

در این شماره:

چرا منصور حکمت در کی نادرست و غیر مارکسیستی از سوسیالیسم دارد؟
در شیوه تولید سرمایه‌داری «حق خوردن» موجود نیست
نگاهی به نقش قهر در تاریخ و ضرورت آن برای انقلاب
بازنمایی سیاهان در سینمای آمریکا (۳)
درباره اهمیت علم و روش علمی
کنکور به مثابه یک صنعت

۱۳۹۹ . شماره ۰۱۰۶ . شهریور

email: atash1917@gmail.com

ضرورت حمایت همه‌جانبه از زندانیان سیاسی و ایجاد مبارزه سراسری

کنکور به مثابه یک صنعت

پدیده کنکور در ایران بیش از نیم قرن است که آینده نسل‌های مختلف را تحت تأثیر قرار داده و تحولات مختلفی را در طول سالیان داشته است. این مقوله در کنار سایر پدیده‌های اجتماعی ابعاد گوناگون اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دارد و اکنون، در زمان شیوع ویروس کرونا، به پایگاه مهمی برای انواع نظریه‌پردازی‌های سیاسی تبدیل شده است. تا جایی که دعوای جناحی حاکمیت نیز در این عرصه بروز کرده و در نهایت، مافیای آموزش برنده میدان نبرد از آب در می‌آید. آنچه بیش از هر چیز حائز اهمیت است، موشکافی زیربنای این مناسبات است تا بتوان تصمیمات مناسب را در جهت تأمین منافع عمومی جامعه اتخاذ کرد. برای این هدف، باید بتوانیم به سوالاتی از این دست پاسخ دهیم: نظام آموزش مطلوب از چه ویژگی‌هایی برخوردار است و نواقص نظام موجود چیست؟ آموزش باید رایگان باشد یا آموزش پولی کارآمدتر است؟

و این کارآمدی برای چه کسانی است؟ آیا درجه پیشرفت و سعادت یک جامعه با مدرک افراد جامعه قابل اندازه‌گیری است یا ماهیت مناسبات اجتماعی درجه پیشرفت جامعه را نشان می‌دهد؟

از دهه ۷۰ شمسی در ایران شاهد تولد ساختار آموزشی پول‌محور در بدنه آموزش و پرورش بودیم و این امر، خود را در بازگشایی مدارس غیر انتفاعی توسط مدیران بازنشسته و بانفوذ آموزش و پرورش وقت نشان داد. این مدارس که همانند قارچ برای نسل پرجمعیت دهه ۶۰ رشد کردند و خانواده‌های طبقات مرفه نیز به‌خاطر دوری از مدارس پرجمعیت و چند شیفتی آن دوره از آن‌ها استقبال کردند، سرمنشأ رشد روند آموزش پولی تا کنکور و بازگشایی مدارس کنکور شدند تا جایی که اکنون با مافیای آموزش و کارتل‌های آموزشی بزرگی چون قلم‌چی، گاج، مدرسان شریف و... روبه‌رو هستیم. این ساختارها که سبک آموزش کالایی را به مانند سایر بنگاه‌های اقتصادی در انواع زمینه‌های سودآور سرمایه‌گذاری می‌کنند و برای اجتناب از ضرر، زمینه‌های درآمدزایی جدید را به اجرا در می‌آورند،

از دست داده است. بسیاری از کارت‌هایش برای اقناع و متحد کردن مردم حول اهدافش، سوخته است. ابتکار عمل در عرصه‌های اقتصادی، سیاست‌گذاری و فرهنگی را از دست داده است. در چنین شرایطی است که جمهوری اسلامی، هراسان از این که اوضاع بیش از این از کنترلش خارج شود، در صدد استیلای فضای رعب و وحشت است.

راه مقابله با فضای هراسی که جمهوری اسلامی قصد حاکم کردنش بر جامعه را دارد اتحاد بین قشرهای مختلف توده‌ها، جنبش‌ها و خواست‌های اجتماعی است. توده‌های فرودست دی و ابان از ۹۶ تا ۹۸، چه در زندان و چه بیرون از زندان، فراموش نشده‌اند. معلمین، دانشجویان، وکلا، فعالین زنان، فعالین محیط زیست و... بیهوده رنج شکنجه‌گاه‌های دولت اسلامی را بر دوش نمی‌کشند. معترضین خشمگین خیابان دچار یاس و نسیان حاصل از خفقان نخواهند شد. با این وصف، نه تنها بر کمونیست‌ها بلکه بر تمامی فعالین عرصه‌های مختلف است که در اتحاد با سایر خواست‌های اجتماعی به یک مبارزه سراسری دامن بزنند. خواست و ضرورت وحدت بین جنبش‌های خواست‌های اجتماعی، یک وحدت پایه مادی دارد: فقر، قوانین شریعت، استبداد سیاسی، حجاب اجباری و ستم برزن، جنگ‌های ارتجاعی در منطقه، ستمگری ملی و نابودی محیط زیست، ستون‌هایی هستند که بنای این دولت

شکل‌گیری و تثبیت جمهوری اسلامی با زندان، شکنجه و اعدام گره خورده است. با وخامت اوضاع و حاد شدن شرایط داخلی و بین‌المللی، جمهوری اسلامی بار دیگر هر چه بیشتر بر سرکوب‌ها افزوده است. زندان‌های جمهوری اسلامی مملو از هزاران هزار معترضی است که علیه ستم و استثمار فزاینده دولت سرمایه‌دار-دین‌مدار حاکم به‌پا خاستند. فشارها بر زندانیان، خاصه زندانیان سیاسی، به شدت افزایش یافته است. برخی از آن‌ها در دادگاه‌های ضد انقلاب حکم‌های طول‌المدت گرفته‌اند، از این دسته همگی شان بدون دسترسی به اولیه‌ترین امکانات، از جمله امکانات بهداشتی، در شرایط شیوع کرونا در زندان‌ها، در معرض خطر مرگ قرار دارند، برخی از آن‌ها بدون تفهیم اتهام هم‌چنان تحت شکنجه‌های کشنده قرار دارند، برخی از آن‌ها اعدام شده و برخی دیگر در صف اعدام قرار دارند. دستگیری‌های گسترده افزایش فشار بر فعالین عرصه‌های مختلف و اعدام آن‌ها، هدفی جز مهار اعتراضات از خلال ایجاد فضای ارباب در جامعه ندارد.

به‌راستی شاهد شرایط سرکوب و کشتار وحشتناکی هستیم. اما باید توجه داشته باشیم که حاکمان بیش از پیش هراس‌ناکند. تضادها و تنش‌های درون حاکمیت بیش از آن است که سرداران جنایت توان پنهان کردنش را داشته باشند. دولت جمهوری اسلامی، با تمامی جناح‌هایش اعتبار و مرجعیتش را برای بخش بزرگی از توده‌ها

سرمایه‌دار-دین‌مدار بر آن‌ها استوار است. موجودیت این حکومت با تضادهای فوق در هم تافته شده است. بنابراین تمامی این تضادها برخاسته از وجود یک واقعیت است و همگی شان در ارتباط با یکدیگر قرار دارند.

تحت چنین شرایطی جنبش کارگری و کارگران مبارز که امروز با اعتصابات پی در پی و با پایداری و استقامت علیه ستم و تبعیض و بی‌حقوقی به‌پا خاسته‌اند می‌توانند پرچم‌دار ضدیت با ستمگری ملی، زن‌ستیزی و استبداد نیز باشند. این جنبش و سایر جنبش‌های اجتماعی نیز می‌توانند صدای رسای لغو احکام سیاسی-امنیتی برای زندانیان سیاسی باشند. هیچ جنبش اجتماعی‌ای نمی‌تواند و نباید محدود به مطالبات «درونی» خود باشد. به‌ویژه در شرایط کنونی و برای جلوگیری از مسلط شدن فضای ترس و ارباب‌مبارزه و اتحاد سراسری بین جنبش‌های مختلف بر سر تضادهای پایه‌ای این نظام و پیش‌برد مبارزات، گامی ضروری است. گامی ضروری در جهت سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی جمهوری اسلامی.

در این ارتباط، توجه به یک نکته پایه‌ای ضروری است. در پیش‌برد این مبارزات ما با یک دولت سروکار داریم. بنابراین وقتی از شکاف‌ها، تضادها و هراس‌های دولت جمهوری اسلامی گفتیم، به منظور عطف توجه به فرصت‌هایی بود که در اختیار داریم. اما هم‌چنین باید تاکید کنیم، به‌رغم حاد بودن شرایط برای جمهوری اسلامی، تضادهای بین‌المللی و تحریم‌های سنگین امپریالیستی که بار عمده‌اش بر گرده توده‌ها سنگینی می‌کند، و تغییرات سیاسی منطقه و شکل‌گیری اتحادهای جدیدی که عرصه را بر جمهوری اسلامی تنگ کرده، این دولت به‌مثابه یک دولت در زد و بندهای سیاسی و مانوردهی میان قدرت‌های امپریالیستی رقیب تلاش می‌کند. تا بحران‌هایش را مدیریت کرده و از بحران «عبور» کند.

هرچند عرصه برایش بسیار تنگ شده است. به‌این ترتیب در این وهله سرعت عمل و ابتکار عمل کمونیست‌ها و سایر نیروهای مترقی از اهمیت حیاتی برخوردار است. درغلتیدن به هویت‌گرایی در جنبش‌های اجتماعی - حال این هویت‌گرایی چه کارگری باشد، چه صنفی باشد و چه ملی باشد و چه سایر اشکال هویت‌گرایی - امکان هر گونه مبارزه سراسری علیه دولت را محدود و درنهایت مسدود می‌کند.

نکته مهم دیگر این‌که الغای نهایی این ستم‌ها به‌صرف سرنگونی جمهوری اسلامی گره نخورده است. سرنگونی جمهوری اسلامی تنها اولین گام برای لغو این ستم‌ها است. اما زوال و محو نهایی آن‌ها در گرو پیروزی انقلاب کمونیستی و سرنگون کردن کل دیکتاتوری بوژوازی است. ما تاکید داریم که برای حل تضادها باید تضادها را شناخت و با اتکا به سنتز تجربیات تاریخی به تحلیل وضعیت کنونی پرداخت. کمونیست‌های انقلابی ضمن اتحاد با جنبش‌ها و خواست‌های برحق توده‌ها، صریحاً، افق و بدیل خود را نیز پیش رو می‌گذارند: افق ما انقلاب کمونیستی است و معتقدیم که این انقلاب بدون دست یازیدن به پیشرفته‌ترین حلقه شناخت (سنتز نوین کمونیسم) ممکن نیست. ■

زنده باد جمهوری سوسیالیستی نوین ایران!
شکسته باد زنجیرهای زندان دیکتاتوری بورژوازی جمهوری اسلامی!

«آتش»

پانویس:

۱. حزب ما از این تضادها به‌مثابه گسل‌های اساسی جمهوری اسلامی یاد کرده و ذیل هفت توقف، آن‌ها را صورت‌بندی کرده است. ما بیش از دو سال پیش در بهمن ۹۶ بر ضرورت مبارزه سراسری حول این تضادهای هفت‌گانه تاکید کردیم. برای بحث مفصل‌تر در باب گسل‌های وضعیت و هفت‌توقف رجوع کنید به سایت www.cpimlm.org

با شکل‌گیری بحران کرونا با مشکلات بسیار مواجه شدند و نفوذ آن‌ها در ساختار حاکمیت منجر شد که برگزاری ماراتن کنکور با وجود خطرات جبران‌ناپذیر به سیاق سال‌های گذشته، اجرا شود. از سوی دیگر، جمهوری اسلامی بیش از یک دهه است که برگزاری آزمون‌های مختلف را به محل درآمد مستقیم برای وزارت علوم و وزارت بهداشت تبدیل کرده است، یک حساب ساده نشان می‌دهد که وزارت علوم در طول سال با برگزاری آزمون‌های مختلف کنکور در مقاطع مختلف تحصیلی و اخیراً آزمون‌های استخدامی، با متقاضیان میلیونی، درآمد هنگفتی را به‌دست می‌آورد و همگان می‌دانیم سود حاصل از این اقدامات غیر قابل چشم‌پوشی است. وزارت بهداشت نیز به همین نحو عمل می‌کند و رییس این وزارت‌خانه، در برابر دوربین رسانه‌های عوام فریب از تلاش برای مقابله با کرونا، شعارهای ریز و درشت سر می‌دهد.

بعد از این‌که دعوای میان حکومتی‌ها و ورزش‌خانه‌های مختلف به پایان رسید، با ادعای رعایت پروتکل‌های بهداشتی، دو آزمون کارشناسی ارشد وزارت علوم و وزارت بهداشت برگزار شد. گفته‌های شرکت‌کنندگان در هر دو مورد گویای این واقعیت بود که اگر داوطلبین خود موازین بهداشتی را رعایت نکنند، مشکلات گوناگونی به‌خاطر هجوم جمعیت و عدم رعایت فاصله‌گذاری اجتماعی و سایر موارد در برگزاری این رویداد ایجاد می‌شود. تصور کنید اندازه‌گیری حرارت بدن داوطلبین، در شرایطی که افراد در گرمای شدید روز منتظر بوده‌اند، می‌تواند ملاک مناسبی برای تشخیص باشد؟ این یک نمونه از اجرای پروتکل «بهداشتی»‌ای است که به‌نقل از یکی از شرکت‌کنندگان، به‌دلیل کمبود وقت تنها برای نیمی از داوطلبین اجرا شد. فاصله‌گذاری صندلی‌ها که قرار بود دو متر باشد، تنها یک متر از طرفین بوده و از جلو و عقب کمتر از یک متر بوده است. علاوه بر هجوم داوطلبین، حضور خانواده‌ها در زمان برگزاری کنکور، احتمال خطر را چند برابر کرده و از جانب پرسنل اجرایی نیز نکات مختلف عدم بهداشت دیده شده است. سال‌ها است که برای حذف کنکور تلاش می‌شود و یکی از شعارهای وزرای علوم، هر ساله امید به حذف کنکور است، اما شاهدیم که ساختار آموزش پولی، در قالب دانشگاه‌های غیر انتفاعی و غیر دولتی و پردیس‌های بین‌المللی، ساختار پذیرش براساس سوابق تحصیلی را به ساختار آموزشی افزوده است و محل درآمدزایی وزارت علوم را گسترش داده است. چه افرادی داوطلب استفاده از دانشگاه‌هایی هستند که براساس سوابق تحصیلی پذیرش می‌کنند؟ اغلب افرادی هستند که در آزمون کنکور، رتبه مورد انتظار را نمی‌آورند و در ترم دوم سال تحصیلی در فراخوان این قبیل دانشگاه‌ها شرکت می‌کنند. این یعنی بازی بُرد-بُرد وزارت علوم با دانش‌آموزان. هم هزینه ثبت نام کنکور و کلاس‌های کنکور را به جیب می‌زنند، هم در ثبت نام دانشگاه‌های پولی با شهریه‌های گزاف سهم دارند.

امروز شاهد هستیم که با پولی شدن آموزش و فقر گسترده، شمار بالایی از کودکان از آموزش محروم هستند و نرخ بی‌سوادی در حال افزایش است.

نظام آموزش که اساس رشد علمی را تشکیل می‌دهد، با وارد شدن به مناسبات سودجویانه، اساس جستجوگری و پرسش‌گری و خلاقیت خود را از دست داده و تنها به عاملی برای رقابت و برتری‌طلبی تبدیل می‌شود. تنها پروژه‌هایی تصویب می‌شوند که سودآوری آن‌ها در پروپوزال اثبات شود! همین امر باعث می‌شود که انتخاب رشته‌ها غیرکارآمد باشد و فارغ‌التحصیلان موجود بدون این‌که از شغل و رشته خود رضایت داشته باشند، با آینده‌ای نامعلوم روزگار بگذرانند. شاید نمونه‌هایی از نظام آموزشی مناسب‌تر را بتوان در کشورهای پیشرفته پیدا کرد و همان‌طور که می‌بینیم محصلین ایرانی در روند فرار مغزها به آن مراکز هجوم می‌برند. اما ساختار سرمایه‌داری در تمام جهان، روابط تولیدی خود را در آموزش نهادینه کرده و تنها راه برون رفت از این ساختار، تغییر بنیادین در مناسبات اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری است. تغییری که ساختار مالکیت را از نظام آموزش برهاند و آموزش را از کالای سودآور به علمی که اساس تحول و تکامل جامعه است بدل سازد و همه افراد جامعه به اندازه نیاز خود از آن بهره‌مند شوند. ■

نگاهی به نقش قهر در

تاریخ و ضرورت آن

برای انقلاب

مقدمه

تصور عامیانه و حتی برخی از روشنفکران بر این است که روند تاریخی جامعه بشری بر مبنای تعیین‌کنندگی قهر صورت‌بندی شده است. آنان گمان می‌کنند که تاریخ عرصه نبرد بین حکومت‌ها و فرماندهان نظامی مختلفی است که بنا به کمیت نیروی جنگی، کیفیت تاکتیک‌های نظامی و حيله‌گری سیاسی‌شان یکی بر دیگری در نبردهای

سیاسی و نظامی پیروز می‌شود و حکومتی شکل می‌دهد که اقتصاد و فرهنگ را بنا به خواست حکومت خود، مدیریت می‌کند. در این نوع نگاه به تاریخ، قهر عامل تعیین‌کننده تاریخ است. سیاست و حاکمیت سیاسی با اتکا به قوه قهریه خود، روابط اقتصادی و ایدئولوژیک یک جامعه را می‌سازد و قهر عامل تعیین‌کننده تاریخ می‌شود. آیا چنین است؟

در این یادداشت کوتاه قصد داریم به اثبات این نکته پردازیم که یک: قهر، عامل تعیین‌کننده دوره‌های تاریخی مختلف نیست اما جایگزینی و تثبیت دولت‌ها به واسطه قوای قهریه صورت می‌گیرد و دو: این‌که قوای قهریه، قلب دولت برای حفاظت از روابط تولیدی و اجتماعی است. هم‌چنین نگاهی خواهیم انداخت به نقش، اهمیت و جایگاه قهر در تاریخ جامعه انسانی از سویی و ضرورت آن برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی از سوی دیگر.

قهر عامل تعیین‌کننده تاریخ نیست

وقتی از قوه قهریه و نقش قهر در تاریخ می‌گوییم، واضح است که منظور نظریات درگیری بین فردی از جامعه با فرد دیگر یا خویشاوندان نسبی و سببی او به دلیل اختلافات شخصی، تصادفی و... نیست. بلکه منظور قهر سازمان‌یافته‌ای است که توسط دولت کنترل و توسط نهادهای دولتی اعمال می‌شود. بنابراین پیش از شکل‌گیری طبقات و به این معنا پیش از شکل‌گیری دولت، جامعه بشری با قهر سازمان‌یافته روبه‌رو نبوده است.

درواقع به لحاظ تاریخی، پیش از شکل‌گیری طبقات، نیازی نیز به چنین قهر سازمان‌یافته‌ای موجود نبوده است. در جامعه‌ای که مبتنی بر مالکیت اشتراکی ساختار بندی شده است و تعاون همگانی پایه تولید اجتماعی است، بی‌شک امکان شکل‌گیری تعارض و اختلاف بین افراد وجود دارد، اما برای حل آن تعارض نیازی به قوه قهریه سازمان‌یافته‌ای جدا از جامعه نیست.^۱

مالکیت اشتراکی اولیه در نسبت با سطح خاصی از رشدیافتگی نیروهای مولده ساختار بندی شده بود. با پیشرفت وسایل تولید و امکان ذخیره و مبادله محصول، مالکیت خصوصی گسترش یافت و متعاقب آن روابط تولیدی متفاوتی از روابط تولیدی کهن فسخ پیدا کرد.

یکی از مهم‌ترین نکات ماتریالیسم تاریخی این است که «تولید کردن یا اقتصاد، که وجودی مجرد داشته باشد، و بدون روابط تولیدی معینی باشد، نداریم.» (اواکیان؛ ۱۳۹۳: ۲۹) به این ترتیب، تولید تنها در بستر روابط تولیدی معینی که در نسبت با رشدیافتگی نیروهای مولده تعیین می‌شود است که معنا دارد. چارچوب‌های این روابط تولیدی در هر وهله تاریخی است که تعیین می‌کند کدام طبقه سلطه سیاسی (قدرت دولتی) را در



نقاشی رنگ روغن از ارتش سرخ چین به رهبری مائوتسه‌دون در جریان راهپیمایی طولانی. ۱۹۳۵-۱۹۳۴

اختیار داشته باشد. جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده و تضاد طبقاتی بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده موجود است، به نهادهایی برای حفظ انسجام و ساختار خود نیازمند است. دولت، مهم‌ترین سازمانی است که پس از به وجود آمدن مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات شکل می‌گیرد. ستون فقرات اصلی این دولت را قوه قهریه‌ای شکل می‌دهد که سلطه استثمارگران را ضمانت کند. اما آنچه وجود دولت را ضروری می‌کند، شکل‌گیری مالکیت خصوصی و روابط تولیدی مبتنی بر تخصیص طبقاتی است. آنچه ماهیت دولت را شکل می‌دهد، حفظ استیلای طبقه مسلط است. و آنچه محدوده‌هایش را تعیین می‌کند، روابط طبقاتی است که پایه در روابط تولیدی حاکم در جامعه دارد.

پس، مشخص می‌شود که این دولت و قوه قهریه سازمان‌یافته نبود که مالکیت خصوصی و روابط طبقاتی خاصی را در تاریخ به وجود آورد؛ کاملاً برعکس، مالکیت خصوصی و روابط تولیدی مبتنی بر طبقات بود که ضرورت وجود دولت و قوه قهریه سازمان‌یافته را پیش پای جامعه انسانی قرار داد. به این معنا است که می‌گوییم روابط تولیدی یا زیربنای اقتصادی در هر مقطع تاریخی است که - بنا به تعبیر دقیق انگلس - «تعیین‌کننده در وهله نهایی» برای ساختار بندی دولت و ایدئولوژی است.

وقتی می‌گوییم «تعیین‌کننده در وهله نهایی»، در واقع در پی ترسیم تمایزهای پرنرنگی با هرگونه ماتریالیسم مکانیکی و اکونومیستی هستیم. به این معنا نمی‌خواهیم، «استقلال نسبی» سطوح روبنایی را در تعیین‌کنندگی زیربنا منحل کنیم: «افکار و فرهنگ جامعه و نهادها و فرآیندهای سیاسی دارای «حیات مستقل» نسبی خودشان هستند. اما، هم‌چنین با روابط تولیدی و اجتماعی درهم تنیده هستند و در نهایت توسط آن تعیین می‌شوند.» (اواکیان؛ ۱۳۹۸: ۳۴)

از طرف دیگر کسانی که گمان می‌کنند، تاریخ جابه‌جایی دولت‌ها، تاریخ نبرد بین ارتش پیشرفته‌تر با ارتش عقب‌مانده‌تر بوده است و در واقع می‌خواهند قوه قهر را در مرکز حرکت تاریخ قرار دهند باید گفت (همان‌طور که انگلس در «آنتی دورینگ» به این فهم عامیانه دورینگ تاخت) پیشرفت نظامی ارتش در خلا شکل نمی‌گیرد، بلکه مشروط به شرایط تاریخی و روابط تولیدی است. سطح رشد افزار، تکنیک‌ها و تاکتیک‌های جنگی با سطح رشد نیروهای مولده نسبت دارد. (انگلس) جامعه فئودالی با خلاقیت استادکاران و صنعت کارانش می‌توانست هر بار زره‌های سبک‌تر و مقاوم‌تر بسازد و یا شمشیرهای برنده‌تر، اما نیروهای مولده فئودالی و روابط

تولیدی آن ساخت تانک‌های دوربرد را اساساً ناممکن می‌کرد. **قهر عامل ضروری در جامعه طبقاتی و پیروزی انقلاب سوسیالیستی است**

تا بدین جای کار دو نکته را به اثبات رساندیم: ۱- عامل تعیین‌کننده تاریخ قهر نیست، بلکه روابط تولید است ۲- قهر سازمان‌یافته (در قالب ارتش، سپاه، نیروهای مسلح و...) عامل ضروری برای هر جامعه طبقاتی است. با این تفاسیر ممکن است، گمان برده شود که قهر در تاریخ صرفاً عاملی برای سرکوب استثمارشوندگان و ضمانتی جهت حفظ شرایط فلاکت‌بار طبقاتی است. این هست، اما این تنها نقشی نیست که قهر در تاریخ بازی می‌کند. «قهر نقش دیگری را نیز در تاریخ ایفا می‌کند یعنی نقش انقلابی، این که قهر به قول مارکس، قابل هر جامعه قدیم است که آستان جامعه‌ای جدید است و اینکه قهر کارافزایست که به وسیله آن حرکت اجتماعی راه خود را باز می‌کند و اشکال سیاسی متحجر و از کارافتاده را در هم می‌شکند.» (انگلس؛ ۱۳۹۵: ۲۰۸) در پرتو این روشن‌بینی مارکس و انگلس به امکان انقلاب سوسیالیستی نگاه کنیم.

ما خوب می‌دانیم که هیچ دولتی (در این جا مشخصاً دولت بورژوازی) داوطلبانه قدرت را به طبقه دیگری (در این جا مشخصاً منظور پرولتاریای تاریخی- جهانی) تفویض نمی‌کند. اساساً دولت طبقاتی کهن برای حفظ استیلای طبقه مسلط موجودیت می‌یابد، نه برای تفویض آن به طبقه دیگر. همان‌طور هم که گفتیم ستون فقرات اصلی دولت را نیز قوه قهریه سازمان‌یافته آن شکل می‌دهد. اگر کمونیست‌ها به‌دنبال «نابودی دستگاه دولتی بورژوازی» و انقلاب نوین سوسیالیستی هستند باید موانع و ضرورت‌های پیش پای خود را بشناسند: «در مسیر انجام این انقلاب، ما با دولتی روبه‌رو هستیم که تا به دندان مسلح است. نه فقط جمهوری اسلامی بلکه همه دولت‌های سرمایه‌داری جهان، دولت‌های دیکتاتوری طبقاتی هستند. ستون فقرات این دیکتاتوری بورژوازی، نیروهای نظامی و دستگاه امنیتی یعنی نهادهای تخصصی اعمال خشونت سازمان‌یافته علیه طبقات تحت ستم و استثمار هستند. بنابراین سرنگون کردن چنین رژیم‌های کار ساده‌ای نیست و نیاز به پیش‌برد یک جنگ دارد.» (استراتژی راه انقلاب در ایران؛ ۱۳۹۷: ۲). به این ترتیب، یکی از مهم‌ترین وظایف کمونیست‌ها ساخت و تشکیل ارتشی تعلیم‌دیده است که در نبرد برای تسخیر قدرت دولتی توانایی شکست دادن قوه قهریه سازمان‌یافته دولتی کهن را داشته باشد. دولت و دستگاه نظامی حافظ دولت بورژوازی را نمی‌توان بدون ارتش سازمان‌یافته و میلیون‌ها نفر از توده‌های مبارز و آگاه به اهداف انقلابی که بنا است روابط استثمار و ستم را نابود کند و نظام اجتماعی نوینی را جایگزین آن کند، از بین برد.

استدلال ساده است؛ بار دیگر مرور می‌کنیم: روابط تولید تعیین‌کننده در وهله نهایی‌اند. بدون تغییر روابط تولید، نمی‌توان استثمار و ستم برخاسته از آن روابط تولید را نابود کرد. روابط تولید سرمایه‌دارانه به صورت خودبه‌خودی مضمحل نمی‌شود، بلکه در روند مدام تخریب و بازسازی و به قیمت از دست رفتن میزان عظیمی از نیروی مولده و ثروت اجتماعاً تولید شده، راه خود را ادامه می‌دهد. دولت سرمایه‌دارانه- در اشکال مختلفش: جمهوری، پادشاهی، مشروطه- حافظ این روابط تولید است. برای دگرگون کردن آن روابط تولید و ستم‌ها و استثمارهای ناشی از آن باید دولت حافظ آن روابط را از بین برد. ستون فقرات اصلی دولت قوه قهریه و ارتش سازمان‌یافته آن است. با گل و بلبل و خنده و شورا و شعار و کمیته و خوداندیختگی و دورهمی و مهمانی نمی‌شود با ارتش مسلح دولتی جنگید: کمونیست‌ها برای پیروزی در این جنگ، **با اتکا به توده‌ها** نیاز به تشکیل ارتش و اعمال قهر انقلابی دارند. مخلص کلام - با وام گرفتن کلمات از مائو-: «انقلاب مجلس مهمانی نیست». در نگاه نخست گویا تناقضی بین بحث‌های این بخش و بخش پیشین به چشم می‌خورد: اگر روابط تولید در وهله

نهایی تعیین‌کننده است، چگونه است که برای تغییر روابط تولید، ابتدا باید قدرت سیاسی را تغییر دهیم؟ تناقضی در کار نیست. وقتی از «تعیین‌کننده در وهله نهایی»، «استقلال نسبی» هر کدام از ساحت‌های زیر بنا روبنا و دیالکتیک بین این دو سطح گفتیم، برای نیفتادن به دام درک مکانیکی و تناقض‌های ناشی از آن بود. همان‌طور که تأکید شد، زیربنا و روابط تولید «تعیین‌کننده در وهله نهایی»‌اند و ساحت‌های دیگر نیز به صورت نسبی «حیات مستقل» خود را دارند. در این شکل از صورت‌بندی مفهومی، روبنای سیاسی-حقوقی-ایدئولوژیک **نهایتاً** توسط تغییرات روابط تولید دستخوش تغییرات و تعدیلات می‌شوند، اما رابطه آن‌ها در پیوند درونی‌شان و تأثیر و تأثرشان بر یکدیگر تعیین می‌شود و نه به شکل خطی و یک به یک از زیربنا به روبنا. اما وقتی از دیالکتیک بین زیربنا و روبنا و تأثیر و تأثر متقابل سخن می‌گوییم نباید فراموش شود که این رابطه دیالکتیکی واجد عنصر تعیین‌کننده هم هست. به این معنا «اگر روبنا به‌طور جدی و تا مدت طولانی در ناهماهنگی با زیربنای اقتصادی یا در تضاد اساسی با آن باشد، جامعه فرو می‌پاشد.» (آواکیان؛ ۱۳۹۸: ۳۴)

با توجه به این مساله باید دو نکته را تصریح کنیم: ۱- آن چه شرایط قدرت‌گیری یک طبقه را فراهم می‌کند، تغییر و تحولاتی است که در روابط تولیدی زیربنایی رخ می‌دهد. درست است که بدون سرنگونی دولت بورژوازی، نمی‌توانیم روابط تولید سوسیالیستی را حاکم کنیم اما شرایط و امکان‌های مادی قدرت‌گیری پرولتاریا و ایجاد جامعه سوسیالیستی را همین روابط تولیدی مهیا کرده است. ۲- آواکیان می‌گوید: «تاریخ مثل "رقص‌های اشرافی" نیست که نرم و ناز و منظم جلو برود و جامعه را به‌شکلی اجتناب‌ناپذیر به کمونیسم برساند.» (آواکیان؛ ۱۳۹۳: ۴۸) کاملاً درست است. با عطف به استعاره آواکیان باید اضافه کنیم که تاریخ، والسی نیست که ریتم‌های مشخصی داشته باشد؛ اگر چه تعیین‌کنندگی زیربنا در مورد تمامی گذار به دولت‌های طبقاتی مختلف صادق است اما این گذارها با یک ریتم و به یک شکل ثابت انجام نمی‌شود. از آن‌جایی که مکانیسم روابط تولید و طبقاتی برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری متفاوت است، گذار هر کدام از این جوامع به دیگری نیز شکل، ریتم، و مکانیسم متفاوتی خواهد داشت.

سلاح (قهر) انقلابی و سیاست انقلابی

هر سلاحی که مقابل دولت سرمایه‌داری قرار می‌گیرد، انقلابی نیست. کمونیست‌ها، برای کسب پیروزی در نبرد با بورژوازی، نمی‌توانند به هر وسیله‌ای متوسل شوند. آن‌ها برای تشکیل ارتش انقلابی اساساً متکی به توده‌ها هستند؛ و بربنای خط انقلابی دست به بسیج سیاسی توده‌ها برای جنگ انقلابی می‌زنند. ممکن است در وهله‌هایی گرایش‌های خودبه‌خودی توده‌ها به سمت ناسیونالیسم، مذهب یا سایر ایدئولوژی‌های غیر انقلابی و ضد انقلابی باشد، اما حزب انقلابی نمی‌تواند با دستاویز قرار دادن گرایش‌های عقب‌مانده توده‌ها آن‌ها را بسیج کند. در امتداد همین دید استراتژیک است که ما در سند «استراتژی راه انقلاب در ایران» تأکید کرده‌ایم: «سازمان اصلی پیش‌برنده جنگ، ارتش خلق یا ارتش سرخ و تحت رهبری حزب کمونیست خواهد بود. ارتش سرخ، ارتش توده‌ای است زیرا یک جنگ توده‌ای را پیش می‌برد... رزمندگان ارتش سرخ، با آگاهی نسبت به هدف و نقشه راه، به آن می‌پیوندند. در جذب توده‌ها به این ارتش، استفاده از زور یا وعده برخورداری از امتیازات مادی و اجتماعی هرگز نقشی ندارد. بسیاری از کسانی که رزمندگان ارتش سرخ خواهند شد، در ابتدا کمونیست نیستند و ممکن است هرگز کمونیست نشوند، اما توسط حزب و سیاست و برنامه رهبری جنگ انقلابی برای ساختن جامعه آینده آگاه شده و بر پایه این آگاهی به عضویت ارتش سرخ در می‌آیند.» (استراتژی راه انقلاب در ایران؛ ۱۳۹۷: ۲۰). بسیج سیاسی توده‌ها و پس از آن

شکل دادن به ساختمان ارتش، اگر مبنای اساسی ش چیزی غیر از پیشبرد انقلاب کمونیستی باشد، طبعاً رزمندگان این ارتش برای هر چیزی غیر از انقلاب کمونیستی خواهند جنگید و در میانه متوقف خواهند شد.

با توجه به این مساله است که جهت‌گیری اساسی مائو درباره جنگ انقلابی را متوجه خواهیم شد، جهت‌گیری درستی که براساس آن مائو معتقد است که سمت سیاست ما را سلاح تعیین نمی‌کند، بلکه سمت سلاح ما را سیاست ما تعیین می‌کند.

یکی از مهم‌ترین بحث‌های رهبران پرولتاریا -از مارکس، انگلس گرفته تا لینن، استالین، مائو و آوکیان- مساله استراتژی نظامی بوده است. نمی‌شود خود را کمونیست خواند و ادعای برقراری دولت نوین را داشت، با این حال به استراتژی نظامی بی‌توجهی کرد. اما استراتژی نظامی مستقل از تحولات سیاسی و خط سیاسی معنایی ندارد. تحلیل تاکتیک و استراتژی نظامی بر مبنای تحلیل طبقاتی و سیاسی شکل می‌گیرد.^۲ اگر سلاح را در جهت کسب قدرت و حل تضادهای جامعه به کار می‌بریم، باید تحلیل سیاسی صحیحی از قدرت سیاسی، طبقات، نیروهای انقلاب و ستون فقرات آن داشته باشیم. پس آن‌چه تعیین‌کننده است نه کمیت سلاح‌ها، یا پیشرفته بودن آن‌ها و یا قهرمانی‌های مبارزان، بلکه سیاست و خط سیاسی است که این سلاح را رهبری می‌کند (که البته در این مسیر از جان گذشتگی‌ها و قهرمانی‌های بسیاری هم لازم است).

نتیجه‌گیری

اگر این نکته درست باشد -کما این که درستی آن را در بخش قبل نشان دادیم- که راه انقلاب سوسیالیستی از سیاست انقلابی و تشکیل ارتش انقلابی متکی بر آن سیاست می‌گذرد، باید مساله‌ای حیاتی در این نسبت اشاره کنیم. سیاست انقلابی، سیاستی نیست که یکبار برای همیشه وضع شده باشد. این سیاست که متکی بر شناخت صحیح از جامعه است، (مانند تمامی علوم دیگر) دستخوش تکاملات، تداومات، جهش‌ها و گسست‌هایی می‌شود.

علم کمونیسم از مارکس و انگلس تا مائو ضمن تکاملاتی که داشته واجد خطا و اشتباهات فرعی و درجه دومی نیز بوده، علاوه بر این خود جامعه انسانی و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی نیز تغییر و تحولاتی کرده است. بنابراین سیاست انقلابی کنونی نمی‌تواند بدون در نظر داشتن و توجه به آن اشتباهات فرعی از سویی و این تحولات از سوی دیگر تدوین شود. به این ترتیب، سیاست انقلابی و استراتژی انقلاب برآمده از آن سیاست، نه با بسنده کردن به لنینیسم (سرنگونی دولت از طریق تسخیر شهرهای بزرگ و گسترش آن به سایر مناطق) یا مائویسم (تسخیر دولت از خلال محاصره شهر از طریق دهات) که تنها با اتکا به «ستیز نوین» و جمع‌بندی از آن تجربیات گران‌بها، ممکن خواهد بود. ■

پیروت

منابع:

- انگلس، فریدریش (۱۳۹۵)؛ آنتی دورینگ، انتشارات فردوس
- آوکیان، باب (۱۳۹۳)، دولت و آزادی، مترجم: منیر امیری، نشر آتش
- آوکیان، باب (۱۳۹۸)، گشایش‌ها، گروه ترجمه حزب کمونیست ایران (م‌لم)
- استراتژی راه انقلاب در ایران (۱۳۹۷)؛ مصوبه کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م‌لم)

پانوش:

۱. اما در عین حال، بین دسته‌های مختلف انسانی و اقوام گوناگون «جنگ»‌هایی نیز بوده، که نه برخاسته از «ذات» جنگجوی انسان‌ها بود، و نه حاصل تضادهای طبقاتی؛ بلکه ناشی از کمبود منابع و تضاد انسان با طبیعت برای بقایش بود. نکته اصلی این است که هیچ کدام از این «جنگ»‌های اولیه بین دسته‌های انسانی عاملی جهت رشد نیروهای مولده؛ به وجود آمدن مالکیت خصوصی و به این معنا گذر به دوره تاریخی دیگری نبودند. اساساً این جنگ‌ها از ماهیت «طبیعی» برخوردار بودند و نه سیاسی.

۲. در مورد اهمیت استراتژی سیاسی و نظامی، هم‌چنین در باب استراتژی انقلاب به صورت مشخص در ایران به سند مهم «استراتژی راه انقلاب در ایران» رجوع کنید: <https://cpimlm.org/about/strategy>

درباره اهمیت علم و روش علمی

لحظاتی هست که جامعه بشری در کلیت جهانی‌اش در چالش دست و پنجه نرم کردن با ناشناخته‌های گاه تعیین‌کننده قرار می‌گیرد. این ناشناخته‌ها بر جنبه‌های مختلف جامعه انسانی تأثیرات ماندگاری برجای می‌گذارند اما تأثیرات آن و هم‌چنین نحوه پاسخ دادن به آن‌ها در یک حیطه خاص باقی نمی‌ماند. کووید ۱۹ جزو این دسته از ناشناخته‌هاست که ضربه کاری اولیه را در حوزه سلامت و بهداشت جهانی وارد کرد اما دیری نپایید که با معضلات عمیق منشاء گرفته از خصلت نظام سرمایه‌داری برخورد کرد، سلسله تضادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... را تشدید کرد یا تضادهای جدید در این عرصه‌ها به وجود آورد.

برای درک این تضادها و روابطشان و همچنین تغییرشان باید از سطح فراتر رفته و اعماق و ریشه‌های تضادها را جستجو کنیم؛ کاری که فقط به واسطه علم و روش علمی می‌توان انجام داد. اما در چنین شرایطی که قد دانسته‌های بشر به حل مساله جدید نمی‌رسد، فاصله بین تلاش و کنکاش برای کشف قانون‌مندی‌های عرصه جدید تا جهشی در حل آن مساله می‌تواند دستاویزی شود برای حمله به خود علم و تلاش برای از اعتبار انداختن روش علمی به‌عنوان تنها راه دستیابی به حقیقت. تقابل ایپستمولوژی علمی و غیر علمی حاد می‌شود و به دومی فرصتی می‌دهد تا ناکافی بودن سطح تاریخی مشروط از علم را برای رویارویی با معضل جدید به‌معنای ناکارآمدی علم جا بزند. تقابلی که در یک سمت آن، راه شناخت واقعیت، همان‌گونه که هست و کشف چگونگی تغییر آن قرار دارد و سمت دیگر، انکار یا پاره‌پاره کردن واقعیت و انتخاب گزینشی بخش‌هایی از آن. کاریست هر کدام از این دو شیوه، دو دنیا و دو افق کاملاً متفاوت را جلو می‌گذارد. هر جریان فکری-طبقاتی بنابر منافع و ضرورت‌های خود سعی می‌کند به چالش جدید پاسخ دهد. اما سوال این است که حقیقت چیست و به چه روشی و چگونه باید به آن دست یافت و به میدان پاسخ‌گویی تضادهای آن وارد شد؟ چرا درک حقیقت مهم است و چرا در جامعه سرمایه‌داری موانع جدی سر راه آن قرار دارد؟

حقیقت یعنی بازیافتن واقعیت مادی خارج از ذهن و بیان تئوریک آن. بازتاب واقعیت تنها می‌تواند نسبی باشد و نه مطلق چون هم خود واقعیت مادی به‌طور مداوم در حال حرکت و تغییر است هم ابزار شناخت ما از آن در طول زمان تغییر می‌کند و امکان درک عمیق‌تری به ما می‌دهد. نسبی بودن شناخت ما باوری علمی است و با نسبی‌گرایی که روشی غیر علمی است تفاوت دارد. در تعریفی کلی، نسبی‌گرایی معتقد است حقیقت، یک امر ذهنی و مربوط به تجربه و دریافت هر فرد است. روایت را جایگزین حقیقت می‌کند. آوکیان در کتاب کمونیسم نوین می‌گوید: «این طرز تفکر نه فقط مردم را از درگیر شدن با دنیای واقعی و شناخت دنیای واقعی باز می‌دارد بلکه جلوی واکنش نشان دادن آن‌ها را نسبت به این همه ستم وحشتناکی که بر دنیا حاکم است، می‌گیرد. این طرز تفکر مردم را فلج می‌کند. به آنها می‌گوید که هیچ چیزی قطعیت ندارد... نتیجه فوری‌اش این است که دست و پای مردم بسته می‌شود؛ نمی‌توانند در مقابل این همه بی‌عدالتی‌ها و سوء استفاده بلند شوند و مبارزه کنند. اگر شما ندانید و نتوانید بفهمید چه چیزی درست است و چه چیزی غلط، چه‌طور می‌توانید با عزم و ثبات نسبت به آنها واکنش نشان دهید؟»

گسترش فردگرایی و «اول من» در سرمایه‌داری ناشی از شیوه تولید کالایی و تبدیل شدن همه‌چیز به کالا است، جامعه‌ای مبتنی بر مبادله هم ارزش‌ها. این مسأله مانع می‌شود حقیقت و جستجوی آن مهم باشد.

روش ابزارگرایی سنجش و «انتخاب» حقیقت با سود و فایده‌ای که همراه دارد، باور به اینکه حقیقت بر مبنای این‌که چند نفر آن را

باور دارند یا ندارند تعیین می‌شود، نمونه‌های دیگری از افکار و روش‌های مربوط به جستجوگری حقیقت در جامعه سرمایه‌داری هستند که راه به بی‌راهه می‌برند.

دستگاه فکری و فلسفی و ایدئولوژیک جامعه سرمایه‌داری در نهایت در خدمت زیربنای اقتصادی آن قرار می‌گیرد. این دستگاه عریض و طویل انواع باورها و ایدئولوژی‌های غیر علمی و نسبی‌گرایانه را پرورش و به خورد توده‌ها می‌دهد. خرافه و تفکرات غیر علمی را از طریق مسجد و معبد و کلیسا و کنیسه به ذهن‌ها پمپاژ می‌کند. توهمات دینی را جایگزین آموزش اصول علمی می‌کند یا در کنار اصول علمی به آموزش دینی هم می‌پردازد. در واقع، کنجکاوی محقق و اشتیاق استفاده از علم و روش علمی برای کشف حقیقت را به شکل‌های مختلف از بین می‌برد. عادت دادن مردم به حساس نبودن به علم و استفاده از روش علمی برای تحلیل پدیده‌ها و عمومیت بخشیدن به نادانی توده‌ای در شناخت مکانیسم‌های تغییر و معرفی سرمایه‌داری به عنوان شکل ابدی و ازلی جامعه بشری، باعث می‌شود مردم قادر نباشند روابط بین پدیده‌ها از جمله ربط ستم و استثمار که تجربه می‌کنند را با نظام سیاسی اقتصادی حاکم ببینند و درک کنند و نسبت به امکان تغییر آن و داشتن جامعه‌ای متفاوت از چیزی که موجود است، ناآگاه و ناامید باشند. در چنین شرایطی اگر توده‌ها بر اساس تجربه زندگی و به‌طور خودبه‌خودی به توانایی این سیستم در پاسخ درست دادن به تضادها شک کنند یا از آن ناامید شوند راهی برای ارتقای درک تجربی‌شان و دیدن ریشه‌ها ندارند و به راحتی در دام آلت‌رناتیوهای دروغین دیگر می‌افتند مثلاً با تکیه بر دین و سایر دگم‌های ایده‌آلیستی سعی می‌کنند سر در گریبان برده و با تزکیه فردی به چالش‌ها پاسخ دهند.

برای درک هر پدیده‌ای در طبیعت و در جوامع انسانی و برای درک مکانیسم تغییر به علم نیاز داریم. واکنش توده‌ها به مسائل ریز و درشت عرصه‌های مختلف از جمله، عکس‌العمل به کرونا، جدی گرفتن یا نگرفتن آن، پذیرفتن یا نپذیرفتن داده‌های دانشمندان درباره کووید ۱۹، حساس بودن یا نبودن به تمیز دادن بین شایعات و اخبار و اطلاعات مستدل و... تصادفی یا فقط انتخاب‌های فردی نیستند و ریشه در آموزه‌ها و درکشان از جهان و میزان شناختشان از واقعیت و نحوه کسب آن دارد.

در جامعه‌ای که علی‌رغم آگاه بودن به اهمیت علم و نقش آن در کیفیت زندگی فکری و مادی، به‌طور مدام جلوی پای علم و باورمندان به آن سنگ اندازی می‌شود یا با روش علمی، «ندانم‌انگاران» برخورد می‌کنند هم پتانسیل مشارکت انسان‌ها در این عرصه تعیین‌کننده هرز می‌رود هم راه برای منحرف کردن مسیر به سمت منافع طبقاتی باز می‌شود. اسکای بریک در کتاب «علم و انقلاب» می‌گوید: «بدون علم می‌تواند افکار شما را به راحتی بازی دهند و شما قادر نخواهید بود بفهمید که چه چیزی درست است و چه چیزی غلط و قادر به تمیز دادن حقیقت از دروغ نخواهید بود.»

اما در روشی که به امکان و ضرورت انقلاب بر مبنای اصول و روش علمی اعتقاد دارد، مبارزه برای تغییر فکر و مهم‌تر از آن تغییر شیوه تفکر توده‌های مردم از ضرورت‌های تدارک و تسریع انقلاب کمونیستی است. ما به عنوان کمونیست با تکیه بر علم کمونیسم، ضمن سرشاخ شدن با چالش‌های مقابل رو و دادن پاسخ‌های مقتضی فوری، فراموش نمی‌کنیم که هدف اصلی مان انقلاب و باز کردن راه برای ساختن جنبشی برای انقلاب در چنین موقعیت‌هایی است و با گم نکردن راه در میان پیچ و خم‌های مسائل واقعی و بغرنج پیش پایمان از فراز این هدف رهایی‌بخش به روشننگری در رابطه با مسائل می‌پردازیم.

باب آواکیان تاکید می‌کند که: «مواجهه حقیقی با واقعیت برای ایفای نقش رهبری در عملی کردن چنین انقلابی و باز کردن عصری نوین در تاریخ بشر تعیین‌کننده است. این انقلابی است که برای همیشه زنجیرهای اسارت مادی، زنجیرهای اقتصادی و سیاسی استثمار و ستم را که در جهان امروز مردم را اسیر کرده درهم خواهد شکست. اما علاوه بر این، زنجیرهای اسارت ذهنی، شیوه تفکر و فرهنگی را که بر این زنجیرهای اسارت مادی منطبق‌اند و آن‌ها را تقویت می‌کنند ریشه‌کن خواهد کرد...» (آواکیان. سیاست‌های انتخاباتی بورژوازی. ۲۰۱۹) ■

ستاره مهری

بازنمایی سیاهان در سینمای آمریکا (۳)

سینما حقیقت ۷

دهه ۶۰ و جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان

جنبش حقوق مدنی سیاهان در دهه ۶۰، نقطه عطف مهمی در روابط نژادی در ایالات متحده محسوب می‌شود. آفریقایی-آمریکایی‌ها به ارزیابی دوباره‌ی موقعیت خود در جامعه دست زدند و با پی‌روایی به ارائه‌ی تصاویری از خود بر پایه‌ی تصور مثبت «سیاه بودن» (سیاه زیباست؛ قدرت سیاه و...) پرداختند. این تحولات فرهنگی، سیاسی و اجتماعی بر بازنمایی مسلط بر رسانه‌ها (از سیاهان) و بر گسترش طیف مضامین مرتبط با سیاهان (که همگی در چهارچوب لیبرالیسم قومی به تصویر کشیده می‌شدند) تأثیر گذاشت؛ درونمایه‌های ساده‌لوحانه‌ی مشکلات نژادی که در دهه‌ی قبل دست بالا را گرفته بودند، جای خود را در دهه‌ی ۶۰ به ساختارهای نسبتاً پیچیده‌ای در این زمینه دادند. اکنون دیگر سیاهان فقط به منزله شخصیت‌هایی نمادین یا مظهر ایده‌آل‌های ادغام‌گر (integrationist) لیبرالی به تصویر کشیده نمی‌شدند. حالا آن‌ها افرادی متکی به نفس بودند که علیه قراردادهای اجتماعی یا بر ضد وجدان خود مبارزه می‌کردند. در این دوره هنرپیشه‌های زن و مرد سیاه‌پوست قدم به عرصه گذاشتند و نقش‌های گوناگونی در داستان‌ها و ژانرهای مختلف بر عهده گرفتند؛ نقش‌هایی که الزاماً ربطی به پوست بدن آن‌ها و مسائل نژادی نداشت. در واقع، حضور شخصیت‌های سیاه‌پوست در ژانر فیلم‌های پر فروش و مردم‌پسند نه تنها منعکس‌کننده‌ی یک جامعه‌ی ملموس چند ملیتی - چند نژادی بود بلکه باعث عادی شدن حضور آن‌ها در زندگی روزمره یا در موقعیت‌های استثنایی شد. شخصیت جیمز ادواردز در فیلم **کاندیدای منچوری** (۱۹۶۲)، وودی استروود در **حرفه‌ای‌ها** (۱۹۶۶) و جیم براون در **دوازده مرد خشن** (۱۹۶۷) یا **صد اسلحه** (۱۹۶۸) از این جمله‌اند. تعدادی از فیلم‌هایی که در این دوره در چهارچوب ژانرهای مردم‌پسند - مانند وسترن - ساخته شدند، مضامین اجتماعی را نیز چاشنی کار خود کردند. **گروهان راتلج** (جان فورد ۱۹۶۰) ژانر وسترن را با مضمون نژادی در هم می‌آمیزد تا هم بر سهم سیاه‌پوستان در گسترش خاک آمریکا به سوی غرب تکیه کند و هم موضوع برابری نژادی را به طرفداری از سیاهان به تصویر کشد. **گروهان راتلج** (با بازی وودی استروود)، همان «قهرمان» سیاه‌پوست داستان است که به صورت قربانی تعصبات موجود در جامعه به ما معرفی می‌شود ولی در پایان اصالت شخصیت خود را به اثبات می‌رساند. از سوی دیگر، **سرگرد دندی** (سام پکین پا ۱۹۶۴) پرداخت پیچیده‌تری از ژانر وسترن ارائه می‌داد و بر منزلت بخشیدن به شخصیت سیاه داستان (براک پیترز) که به خاطر رنگ پوستش مورد آزار و اذیت قرار گرفته بود، تکیه کمتری می‌کرد و در عین حال دیدگاه لیبرال «یکپارچه‌خواه» فیلم را نیز زیاد به رخ نمی‌کشید.

در دهه ۶۰ تعدادی هم فیلم‌های کم‌هزینه و مستقل تولید شدند که از طرفی به دلیل واقع‌گرایی پرمايه و ظرافت در پرداختن به مضامین نژادی و از طرف دیگر به دلیل بدبینی و کلی‌مسلك بودن خود قابل توجه‌اند. مثلاً فیلم **سایه‌ها** (۱۹۶۰) ساخته جان کاساوتیس به موضوع «جا زدن خود به جای سفیدها» می‌پرداخت؛ ولی این کار را به شکل قراردادی آن، یعنی داستان غم‌انگیز «دورگه‌ای که نه سفید است نه سیاه» انجام نمی‌داد بلکه قصه خود را در پس‌زمینه‌ی نژادپرستی سفیدپوستان پیش می‌برد. **دنیا بی‌اعتنا** (۱۹۶۳) به کارگردانی شرلی کلارک به کندوکاو در دنیای بزه‌کاران سیاه شهری و ارائه چهره‌ی قهرمان این حاشیه‌نشینان مبادرت کرد. **یک مرد و دیگر هیچ** (۱۹۶۴) ساخته مایکل رومر یکی از معدود فیلم‌هایی



صحنه‌ای از فیلم رنگ بنفش

بازنمایی سیاهان ...

بود که رابطه‌ی یک مرد سفیدپوست و یک زن سیاه‌پوست را به تصویر کشیده بود.

ژانر فیلم‌های اجتماعی هالیوود در دهه ۶۰ با فیلم **در گرمای شب** (۱۹۶۷-نورمن جویسن) به اوج خود رسید. این اثر نمونه تمام‌عیار «یک کلاسیک» در برخوردهای نژادی است که فیلم **ستیزه‌جویان** را تداعی می‌کند. **در گرمای شب** به رودرویی یک کارآگاه اصیل و باوقار سیاه‌پوست (سیدنی پواتیه) و یک پلیس سفیدپوست متعصب جنوبی می‌پردازد. قصه فیلم در چهارچوب همان قراردادهای سنتی ژانر فیلم‌های حادثه‌ای کارآگاهی-جنایی قرار می‌گیرد؛ ولی کلیشه‌های مورد انتظار -مثل حل معمای جنایت- تحت تأثیر مشکلات یک کارآگاه سیاه‌پوست قرار می‌گیرد که در محیط خصمانه‌ی سفیدپوستان جنوب آمریکا کار می‌کند. جالب‌ترین وجه فیلم، طریقه‌ای است که به کمک آن، ساختاری نسبتاً پیچیده همراه با بُعد دراماتیک، پیرامون همان تصویر سینمایی پاک و بی‌عیب و نقص پواتیه می‌سازد؛ ولی باز هم به‌همان‌صورت کلیشه‌ای، برخوردهای پرتنش نژادی به‌جای آن‌که در چهارچوب تحولات اجتماعی حل شود با همت افراد و خود شخصیت‌ها حل و فصل می‌شود.

«فیلم‌های تجاری سیاه‌پوستی» هالیوود در دهه ۷۰

در نیمه‌ی اول دهه ۷۰ شاهد افزایش «فیلم‌های تجاری سیاهان» (Blaxploitation) بودیم. این فیلم‌ها به‌دلیل موضوع، شخصیت‌ها و محیطی که داستان در آن می‌گذشت در وهله اول برای تماشاگران سیاه‌پوست ساخته می‌شدند و هم و غم آن‌ها این بود که با بی‌پروایی، بزنبهادهای سیاه‌پوست را به نمایش بگذارند. همین مساله، با در نظر داشتن تصویری که در دهه ۵۰ و ۶۰ از چهره‌ی مظلوم سیاه‌پوستان ارائه شده بود، از دگرگونی مهمی حکایت می‌کرد. این دگرگونی زمانی اتفاق افتاد که فعالیت جنبش‌های سیاه از لحاظ اجتماعی برای بالابردن غرور و غیرت سیاهان، وارد مرحله‌ی جدیدی شده بود و درعین حال سایه‌ای هم از کلی‌مسئله‌ی، به‌خصوص پس از ترور مارتین لوتر کینگ در آن‌ها احساس می‌شد. اما درحالی‌که این گونه فیلم‌ها در واقع به قضایای یکپارچگی سیاهان با سفیدان و آن دیدگاه‌های لیبرال پایان می‌داد ولی در همان حال عمدتاً استفاده تجاری از بازار بالقوه‌ی جمعیت سیاه در آمریکا را هدف قرار داده بود. بسیاری از ناظران در آن زمان احساس می‌کردند که با در نظر گرفتن داستان پر فراز و نشیب بازنمایی سیاهان در طول تاریخ سینمای آمریکا، این غرامتی است که باید پردازند

و ساختن فیلم درباره و برای سیاه‌پوستان را یک «گرامت» و نه یک «حق» تلقی می‌کردند. آسی دیویس با فیلم **کاتن به هارلم می‌آید** (۱۹۷۰) که بر اساس کتابی نوشته جنایی‌نویس سیاه‌پوست، چستر هایمز ساخته شده بود، آغازگر این سری از فیلم‌های تجاری سیاه‌پوستی بود. اما فیلم **شفقت** (۱۹۷۱) ساخته گوردون پارکس با آن شکل و ظاهر هالیوودی، تصاویر جذاب از محیط زندگی سیاهان شهری، بازیگر خوش سیما و موسیقی متن ایزاک هیز (برنده جایزه اسکار)، توانست بین سینمای تجاری و سینمای سیاهان پیوند زنده‌تری برقرار کند. موفقیت تجاری این فیلم ضمناً به موضوع آن نیز مربوط می‌شد که در قالب ژانر کارآگاهی تعریف شده بود؛ همین نکته باعث شد که فیلم، تماشاگران سیاه و سفید را به یک اندازه به خود جلب کند. **شفقت** به‌علاوه کمک کرد که مفهوم قهرمان بزنبهادر سیاه‌پوست در سینمای تجاری آمریکا جا بیفتد.

ولی فیلم **Sweet Sweetback's Baadasssss Song** (۱۹۷۱) ساخته ملوین وان پیلز، از سینمای مستقل و نامتعارف آمریکا بود که نخستین گام اساسی را در تثبیت جا پای قهرمان سیاه‌پوست در قلب سینمای مردم‌پسند آن دیار برداشت. این فیلم با وجود آن‌که فاقد زرق و برق ساخته‌های سیاه‌پوستی-تجاری هالیوود بود اما با مایه‌های سیاسی-فرهنگی آشکار خود یک فیلم بی‌پروای سیاسی «سیاه» به شمار آمد. فیلم وان پیلز ضمناً فروش زیادی هم کرد و همین مساله باعث شد که بعضی منتقدین نتیجه بگیرند که هالیوود در واقع از موفقیت تجاری این فیلم به نفع خود استفاده کرد تا در عوض فیلم‌هایی نیم‌بند از فرهنگ سیاهان و تندروری‌های سیاسی‌شان تحویل مردم دهد.

مساله جالب دیگر این است که موفقیت تجاری این گونه فیلم‌ها به هالیوود هم که دچار بحران مالی بود کمک کرد. بدون شک فیلم‌های گنگستری-کارآگاهی، مردم‌پسندترین ژانر فیلم‌های تجاری سیاه بودند. این فیلم‌ها در محیط‌های شهری معاصر اتفاق می‌افتادند و «حلبی‌آباد»‌های سیاهان، طرز حرف زدن، لباس پوشیدن و رفتار ساکنانش را دلپذیر و زیبا جلوه می‌دادند. این فیلم‌ها مملو از سکس و خشونت بودند و قهرمانان‌شان بدون استثنا در پایان با تشکیلات سفیدپوستان درمی‌افتادند. این فیلم‌ها جزو نخستین فیلم‌هایی بودند که از ظاهر و رنگ پوست سیاهان بهره‌ی جنسی بردند و سیاه‌پوستان را به‌منزله‌ی ابژه‌های پر از جذابیت ارائه کردند. احتمالاً به‌استثنای فیلم **آنسوی خیابان صد و دهم** (۱۹۷۳)، این فیلم‌های جنایی بیشتر به افسانه‌سرایی در مورد مضمون‌های ویژه سیاه‌پوستان

می پرداختند و کمتر خود را در چهارچوب قواعد ژانر کارآگاهی - جنایی محدود می کردند.

به همین ترتیب، فیلم‌های وسترنی که در همین راستا توسط سیاه‌پوستان ساخته شدند، این ژانر را از دیدگاه سیاه‌سازی کردند، اگرچه در نهایت اکثر آن‌ها فقط به دنبال سرگرم کردن تماشاگران بودند.

فیلم‌های تجاری سیاهان یا Blaxploitation از سوی سازمان‌های دفاع از حقوق سیاهان و محافل حرفه‌ای، به دلیل تأثیر نامطلوبی که بر جوانان سیاه‌پوست می گذاشتند مورد انتقاد قرار گرفت. اقداماتی از سوی این سازمان‌ها و مجامع برای خنثی کردن این روند صورت گرفت و به همین منظور تعدادی کمپانی سینمایی توسط سیاهان پایه‌گذاری شد تا پاسخگوی تقاضای بیش از پیش افرادی باشند که توقع فیلم‌های متعادل‌تری داشتند. در میان این فیلم‌ها باید به **درخت دانش** (۱۹۶۹) ساخته گوردون پارکس اشاره کرد که فیلم‌ساز، آن را بر اساس زندگی خود ساخته بود و به دوران رشد و بلوغ او در کانزاس دهه ۳۰ می پرداخت. فیلم‌هایی مثل **ساندر** (۱۹۷۲) اثر مارتین ریت یا **دختر سیاه‌پوست** (۱۹۷۲) ساخته آسی دیویس از این دسته‌اند. در آن دوران گفته شد که این فیلم‌ها، تصویر انسانی سیاهان را که توسط فیلم‌های تجاری سیاه در سال‌های ۷۰ به شدت لطمه دیده بود، دوباره بهبود بخشیدند.

از دور خارج شدن فیلم‌های تجاری سیاه در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۵ تغییر کامل در روند فیلم‌هایی که هالیوود درباره یا برای سیاهان می ساخت به وجود آورد. در آخرین سال‌های دهه ۷۰ تقریباً هیچ خبری از شخصیت‌های مهم سیاه در فیلم‌های تجاری یا غیرتجاری نبود. البته هنوز هم شخصیت‌های سیاه در فیلم‌های جریان اصلی سینمای آمریکا نقش‌هایی داشتند ولی حالا دیگر به حاشیه رانده شده بودند و در نهایت موجودات خبیثی بودند که توسط سفیدهای بزبهداری چون هری کتیف (کلینت ایست وود) سر جای خود نشانده می شدند. تغییری هم در طرز تفکر صنعت سینمای آمریکا نسبت به بازار فروش فیلم‌ها به وجود آمد: هالیوود کاشف به عمل آورد که تماشاگران سیاه‌پوست درصد قابل توجهی از جماعت سینمارو را تشکیل می دهند. همین مساله باعث می شد که نیازی نباشد و اهمیتی هم نداشته باشد که حتماً مختص سیاهان فیلم ساخت؛ به عبارت دیگر حالا می شد ساخت فیلم‌های مخصوص سیاه‌پوستان را رها کرد بی آن‌که لطمه‌ای به موقعیت بهبود یافته‌ی صنعت سینمای هالیوود وارد آید.

نقبی به سوی دهه ۸۰ و ۹۰

در اوایل دهه ۸۰ باز هم در برنامه‌ریزی هالیوود تغییراتی به وجود آمد؛ ولی این بار فلسفه کار این بود که از شخصیت‌های سیاه‌پوست و ماجراهایی که برای «تماشاگران بیشتر» (قطعاً منظور اکثریت سفید است) جذابیت داشته باشد و در عین حال نمودهایی از «هویت سیاه» (این خودش جای بحث دارد!) را هم حفظ می کنند، استفاده شود. نقش لویی گاست جونیور در قالب یک گروه‌بان سخت‌گیر مشق‌های نظامی در فیلم **یک افسر و یک آقا** (۱۹۸۱) به خوبی این تغییر را در چگونگی بازنمایی سیاهان نشان می دهد. بدین گونه که شخصیت سیاه در این جا (می توانست از هر نژاد دیگری باشد)، هم حالت مترسک را برای داوطلبان غالباً سفیدپوست ارتش دارد و هم در مورد تنش میان او و قهرمان سفیدپوست (ریچارد گر) تأکیدی بر سیاه بودن پوستش نشده است. مقابله‌ی میان‌نژادی آن‌ها فاقد هرگونه پایه و اساس قومی و اخلاقی بود؛ ولی در عوض از این رودررویی برای نمایاندن نوعی فردگرایی شدیداً تنگ‌نظرانه استفاده شده بود. سه هنرپیشه‌ی سیاه‌پوست هالیوودی - ریچارد پرایر، ادی مورفی و وویی گلدبرگ - مظهر این «نقب» غیر نژادی به قلب سینمای آمریکا در این دوره‌اند. مساله‌ی جالب این‌که هر سه‌ی آن‌ها قبلاً با نقش‌آفرینی‌های کمیک و بی‌پرده‌ی خود، شهرتی دست و پا کرده بودند؛ ولی آن‌چه به روی پرده آوردند نمایشی از کم‌دی (غالباً خل و چل بازی) سیاه‌پوستی و عاری از هرگونه اشارت نژادپرستانه بود. در عین حال، موفقیت تجاری ستاره‌های

جدید سیاه‌هالیوودی به این عامل ارتباط داشت که برای جلب «تماشاگران بیشتر»، ضرب و زهر اشارات بحث‌انگیز نژادی گرفته شده بود. بدین گونه، به شیوه‌ای نابهنجار، آن‌ها تبدیل به نمادی از ادغام تمام‌عیار نژادی سیاه‌پوستان در سینمای مردم‌پسند آمریکا و خود آمریکا شدند. گویی تمامی مشکلات تاریخی حل و فصل شده بود و سفید و سیاه در عرصه زندگی به توافق و مصالحه رسیده بودند. اگرچه این صرفاً تصویری بود که هالیوود و تلویزیون سعی می کردند آن را به مردم آمریکا و جهان حقه کنند.

تداخل مضامین و تصاویر مربوط به سیاه‌پوستان در جریان اصلی سینمای آمریکا با تعدادی از ساخته‌های فیلم‌سازان معروف سفیدپوست در این دوره برجستگی بیشتری پیدا می کند: فیلم‌های چون **رگتایم** (۱۹۸۱)، **میلوش فورمن**، **کاتن کلاب** (۱۹۸۴)، **فرانسیس فورد کوپولا**، **داستان یک سرپاز** (۱۹۸۴)، **نورمن جوینس**، **رنگ ارغوانی** (۱۹۸۵)، **استیون اسپیلبرگ** از آن جمله‌اند. به‌عنوان نشانه‌ی تغییر و تحولی که در عرض یکی دو دهه رخ داده بود همین بس که دغدغه‌ی خاطر هیچ یک از این فیلم‌ها، آن حس آرمان‌گرایانه-بشردوستانه‌ی لیبرالی نبود که چنان نقش پراهمیتی برای فیلم‌سازان لیبرال هالیوودی نسل قبل داشت. بنابراین در دهه ۸۰ میلادی، مضامین مربوط به سیاهان یا به جبهه‌گیری‌های کلیشه‌ای نژادی مربوط می شدند یا به‌عنوان پس‌زمینه‌ای متظاهرانه و کارت‌پستالی برای نمایش قصه‌هایی که معمولاً درباره سفیدها بودند، به کار می رفت.

رنگ ارغوانی البته در این میان مستثنی است - ولی نه‌چندان به‌خاطر موضع‌گیری اخلاقی‌اش، بلکه به‌واسطه‌ی شیوه‌ای که به موضوع پرداخته می شود. این فیلم بر اساس کتاب پر فروش آلیس واکر ساخته شد که برنده جایزه پولیتزر هم هست. داستان حول ماجرای زندگی یک زن روستایی سیاه‌پوست جنوبی (وویی گلدبرگ) می‌گردد که در طول عمرش مدام مورد سوءاستفاده‌ی مردان قرار گرفته است. این نخستین بار بود که هالیوود این چنین بی‌پرده به موضوع رابطه‌ی زنان و مردان سیاه‌پوست می پرداخت. بدیهی است که چنین پرداختی، فرسنگ‌ها از آن تصویر کلیشه‌ای سال‌های اولیه فاصله داشت؛ ولی در عین حال سر و صدا هم به پا کرد زیرا فیلم توسط اسپیلبرگ ساخته شده بود که مطابق معمول جهت تأثیرگذاری محتوای حس‌ی درام بر تماشاگر از تمامی مهارت‌های خود بهره گرفته بود.

ولی مهم‌ترین نقطه‌ی عطف دهه ۸۰ بدون شک فیلم اون باید داشته باشدش (She's Gotta have it) ساخته‌ی کم‌هزینه اسپایک لی در سال ۱۹۸۶ بود.

در دهه ۹۰ میلادی، تجربه سینماگران آفریقایی-آمریکایی به موضوع پر سروصدای خشونت‌های درون شهری و «فرهنگ هفت تیرکشی» تمایل پیدا کرد. فیلم **Boyz n the Hood** (۱۹۹۱) ساخته جان سینگلتون که ماجرایش در بخش جنوب مرکزی لس‌آنجلس می‌گذشت حس سرخوردگی و نومیدی‌ای را (که حالا جزء تفکیک‌ناپذیر تجزیه‌ی آفریقایی-آمریکایی‌های شهرنشین در قالب فروپاشی اجتماعی و کلی‌مسلكی اساسی آن‌ها از میانه‌ی دهه ۸۰ به این سو شده بود) به تصویر می کشید. این فیلم، به‌خوبی حس آزاردهنده‌ی یک جامعه‌ی شهری را که از نظر فرهنگی و سیاسی به حواشی اجتماع رانده شده‌اند و پیوسته از سوی دولت تحت نظرند، به نمایش می گذاشت. ناممکن بودن گریز و خلاصی از این همه و شکنندگی طبیعت ارتباطات میان سیاه‌پوستان نیز درون‌مایه‌ی اصلی درام **خشن New Jack City** (۱۹۹۱) ساخته ماریو وان پیلز و **خروج مستقیم از بروکلین** (۱۹۹۱) ساخته متی ریچ است. نکته آبرونیک درباره‌ی فیلم‌های جدید سینماگران آفریقایی-آمریکایی این است که دقیقاً شکست سیاست ادغام‌گرایانه‌ی سیاه‌پوستان در جامعه‌ی آمریکا را به اثبات می‌رسانند؛ سینمایی که به دور از آن ایده‌آل لیبرالیستی، در محدوده‌ی یک غربت‌گاه خطرناک، دنیایی غریب، بیگانه و جدا از دنیای سفیدپوستان را برای خود به وجود آورده است. سینمای آمریکا با گذشت حدود ۱۲۰ سال از پیدایش خود هنوز نتوانسته برای مشکل بازنمایی سیاه‌پوستان راه حلی پیدا کند. ■

آنانومی بورژوا دمکراسی چپ ایران

بخش هشتم: چرا منصور حکمت در کی نادرست و غیر مارکسیستی از سوسیالیسم دارد؟

مثل «ذات انسان»، «هویت سوسیالیستی انسان» و مغایرت آن با واقعیت و ماتریالیسم تاریخی مارکسیستی صحبت کردیم. اکنون بارقه همان بحث را در مورد مساله «برابری» هم شاهدیم. پاسخ به حکمت را ترجیح می‌دهیم از زبان مارکس خطاب به پرودون و انگلس خطاب به دورینگ بدهیم که گفتند: «تصور برابری... محصول تاریخی است که برای به‌وجود آمدنش روابط تاریخی خاصی ضروری بود... برابری هر چیزی است به‌جز حقیقت جاودانی» (آنتی دورینگ: ۱۰۶) و «بدیهی است که تمایل به برابری از مختصات قرن ما است. حال اگر کسی بگوید که قرن‌های گذشته با نیازمندی‌ها، وسایل تولیدی کاملاً متفاوتی دوران‌پیشانه در راه تحقق برابری فعالیت می‌کردند، چنین فردی در درجه نخست ابزار تولید و انسان‌های قرن ما را به‌جای وسایل و انسان‌های قرن‌های گذشته قرار داده است و شناخت غلطی از حرکت تاریخ دارد» (فقر فلسفه: ۱۱۸)

پس مفهوم برابری برخلاف تصور حکمت، نه یک ارزش ذاتی و ابدی و یک هدف در خود و مفهوم کمونیستی، بلکه محصول یک دوران مشخص از تاریخ بشر یعنی جامعه سرمایه‌داری است. چنان که مارکس تشریح کرد برابری حقوقی انسان‌ها در جامعه سرمایه‌داری ملازم با «مبادله برابرها» در تولید کالایی سرمایه‌داری است (نقد برنامه گوتا: ۱۶) و در مقابل نظام سلسله مراتبی فئودالی که انسان‌ها در مقابل قانون و دولت در موقعیت‌های نابرابر قرار دارند. برابری و تلاش برای تضمین برابری انسان‌ها (شهروندان در نظام سرمایه‌داری) زمانی معنی دارد که «نابرابری» در بطن روابط آن جامعه یعنی در دل نظام طبقاتی وجود داشته باشد. مفهوم «برابری» - حتی در معنی برابری سوسیالیستی - در گنه و اساس خود با کمونیسم و جامعه کمونیستی مغایر و متضاد است. ما در جهان کمونیستی ارزشی به نام «برابری» نداریم چون نابرابری وجود ندارد که ارزش‌ها و هنجارها و قوانین برابری‌طلبانه در مقابل آن قدم علم کنند؛ چون طبقات و تمایزات طبقاتی موجود نیستند که مناسبت بین مردم در پروسه تولید را بر مبنای تمایز طبقاتی پیش ببرند. از این رو باب آواکیان گفت: «کمونیسم حرکت به وراي برابری است. یعنی حرکت فراسوی جامعه‌ای که مقوله برابری در آن‌جا موضوعیت ندارد... آیا می‌خواهیم نابرابری را رواج دهیم؟ نه! چون می‌خواهیم به کمونیسم برسیم، می‌خواهیم به وراي تولید و مبادله کالایی و قانون ارزش برویم.» (کمونیسم نوین: ۱۶۱)

اما در دوران گذار سوسیالیستی به سمت کمونیسم جهانی، برابری یک مفهوم مهم، کارآمد و ضروری است. دقیقاً به این علت که هنوز نابرابری به‌اشکال مختلف - اگرچه کیفیتاً متفاوت با نابرابری موجود در نظام سرمایه‌داری - در بطن جامعه موجود است. مارکس به‌درستی این ویژگی دوران گذار جامعه سوسیالیستی را تشریح کرد که «جامعه‌ای که تازه از جامعه سرمایه‌داری سر برمی‌آورد... که به‌لحاظ اقتصادی، اخلاقی و فکری هنوز علائم زاده شدن از زهدان جامعه کهن را با خود دارد.» (نقد برنامه گوتا: ۱۵) و انواع نابرابری‌های برجای مانده از جامعه طبقاتی قدیم هنوز تا مدت‌ها در بطن جامعه جدید موجودند. از همه مهم‌تر نظام مزدی و اصل سوسیالیستی «به هر کس به اندازه کارش».

نظام مزدی

حکمت در آثار متعددهش لغو کار مزدی و برانداختن نظام مزدی را به‌عنوان شرط ضروری سوسیالیسم تعریف کرد و بر مبنای همین درک نادرست به این نتیجه رسید که «سوسیالیسم به‌معنای مورد نظر مارکسیست‌ها تا امروز عملاً جایی برپا نشده است.» (مارکسیسم و جهان امروز: ۲۵۶) او البته هیچ‌گاه - از جمله در سند یک دنیای بهتر - توضیح نداد که نظام مزدی را چگونه و در چه فرایندی ملغی کرده و چه سیستمی را جانشین آن خواهد کرد. ادعای «لغو فوری کار مزدی» در امتداد همان درک شبه آتارشیستی «استقرار فوری جامعه کمونیستی» است.

مساله کار مزدی مربوط به بحث توزیع و نظام توزیع در جامعه است. مقوله مهمی که در کنار مالکیت بر ابزار تولید و چگونگی مناسبات مردم با هم در پروسه تولید، یکی از عناصر سه گانه هر شیوه تولید اجتماعی است. مارکسیسم به‌درستی بر این باور است که مزد و نظام مزدی باید

بنا به تصور منصور حکمت: «سوسیالیسم جنبش بازگرداندن اختیار به انسان است. جنبشی برای خلاص کردن انسان‌ها از جبر اقتصادی و از اسارت در قالب‌های از پیش تعیین‌شده تولیدی. جنبشی برای از بین بردن طبقات و طبقه‌بندی انسان‌ها.» (مارکسیسم و جهان امروز: ۲۶۵) و «سوسیالیسم، خلاصی کامل انسان از هر نوع محرومیت و اسارت و غلبه او بر مقدرات اجتماعی و اقتصادی خود است. اما همه این‌ها تنها با از میان بردن سرمایه به‌عنوان قدرتی خارج از کنترل تولیدکننده مستقیم و تقابل آن با کار مزدبگیر مقدور می‌شود.» (تفاوت‌های ما: ۲۲۰)

به‌ظاهر ایرادی در این جملات و تعابیر نیست. اما آن‌چنان که نشان خواهیم داد درک منصور حکمت از سوسیالیسم، دولت دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه سوسیالیستی یکی از ایده‌آلیستی‌ترین و غیر مارکسیستی‌ترین عناصر منظومه فکری او است. چیزی که اساساً از نگاه غیر ماتریالیستی دیالکتیکی او به جامعه، تاریخ و نظام سرمایه‌داری نشأت گرفته و نهایتاً به‌نوعی از رفرمیسم سوسیال دمکرات در افق استراتژیک و پراتیک سیاسی او و پیروانش منتهی می‌شود.

سوسیالیسم یا کمونیسم؟

حکمت، اساساً تفاوتی میان دو مفهوم سوسیالیسم و کمونیسم قائل نیست. یا دقیق‌تر این‌که هیچ خط تمایزی میان جامعه سوسیالیستی و جامعه کمونیستی ترسیم نمی‌کند و خواننده آثار او متوجه نمی‌شود این‌ها دو مرحله از جامعه بشری هستند و یا یک چیز؟ به باور وی «اساس این انقلاب، لغو سیستم کار مزدی و اشتراکی کردن کل وسایل تولید و توزیع است... باید این را تأکید کرد که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی بدون پول و بدون اشتغال مزدی است و سپس امکان‌پذیری سازماندهی تولید بدون کالا بودن نیروی کار را نشان داد.» (مارکسیسم و جهان امروز: ۲۵۲ و ۲۷۱) و همین تعبیر را در مورد کمونیسم هم به کار می‌برد (یک دنیای بهتر: ۳۴۶) و تأکید می‌کند که «برنامه ما، برقراری فوری یک جامعه کمونیستی است. جامعه‌ای بدون تقسیم طبقاتی، بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، بدون مزدبگیری و بدون دولت» (همان‌جا: ۳۵۳) (تأکیدات از ما است)

اما واقعیت چنین نیست. زمین سخت واقعیت و ضرورت‌های برآمده از یک جامعه طبقاتی هفت هزار ساله و انبوهی از تضادها و بقایای روابط تولیدی، مناسبات اجتماعی و باورها و عادات و عقاید دنیای کهن، حتی پس از سرنگونی دولت دیکتاتوری بورژوازی، پیروزی انقلاب کمونیستی و استقرار سوسیالیسم ادامه دارند. تضادهای ضروری که نه با آرمان و اراده و تمایل، بلکه بر مبنای تشخیص واقعیت و سپس تغییر واقعیت بر مسیرهایی مشخص، قابل حل کردن و رسیدن به آزادی هستند. مارکسیسم در صورت‌بندی و توضیح این واقعیت و ضرورت‌های برآمده از آن، به‌روشنی دو مرحله از تکامل جامعه بشری یعنی «فاز نخست جامعه کمونیستی» (سوسیالیسم) و «فاز بالاتر جامعه کمونیستی» (کمونیسم) را از هم تفکیک می‌کند و معتقد است «بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی، یک دوره تحول انقلابی از اولی به دومی وجود دارد» (نقد برنامه گوتا: ۱۷ و ۲۴) مارکس برخلاف آتارشیست‌ها و شبه آتارشیست‌ها بر این باور نبود که در کوتاه‌مدت می‌توان دولت را ملغی کرد، کار مزدی را لغو کرد و کمونیسم را «فورا» مستقر کرد.

برابری یا کمونیسم؟

یکی دیگر از مفاهیم نادرست بحث حکمت در رابطه با سوسیالیسم و جامعه سوسیالیستی، مقوله «برابری» است. او معتقد است: «مقولات و مفاهیم معینی... به‌عنوان مفاهیمی مقدس در فرهنگ سیاسی توده‌های مردم در سراسر جهان جای گرفته‌اند. آزادی، برابری، عدالت و رفاه در صدر این شاخص‌ها قرار دارند... کمونیسم کارگری جنبشی برای دگرگونی جهان و برپایی جامعه‌ای آزاد، برابر، انسانی و مرفه است» (یک دنیای بهتر: ۳۳۴) و «جامعه کمونیستی به این ترتیب برای نخستین بار به آرمان آزادی و برابری انسان‌ها به‌معنی واقعی کلمه جامعه عمل می‌پوشاند. آزادی نه فقط از ستم و سرکوب سیاسی بلکه از اجبار و انقیاد اقتصادی و اسارت فکر.» (همان‌جا: ۳۴۷)

در بخش سوم^۱ این مقالات از نگاه ایده‌آلیستی حکمت به مقولاتی

لغو شوند و ما در جامعه کمونیستی چیزی به نام مزد نداریم. شعار و الگوی جامعه جهانی کمونیستی در مورد مساله توزیع؛ «به هر کس به اندازه نیازش است». اما مارکس با تحلیل واقعیت و ضرورت‌های پیش پای انسان در جریان سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری، استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم، برخلاف آنارشیسم و شبه آنارشیسم به درستی دریافت که اصل «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش» و لغو نظام توزیع مبتنی بر میزان کار، یک شبهه و حتی در کوتاه‌مدت ممکن نیست و بخشی از همان فرایند حرکت جامعه سوسیالیستی به سمت کمونیسم است.

در دوران گذار سوسیالیستی، اصل و الگوی توزیع در جامعه، «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش» خواهد بود. به این شکل که هر فرد کارکنی خود را درگیر کار تولیدی جامعه کرده و حجمی از فرآورده‌های مصرفی تولید شده در جامعه را بر حسب میزان کارش دریافت می‌کند. این دریافت یا به این شکل است که فرد کارکن «گواهی‌نامه‌ای از جامعه دریافت می‌کند که نشان می‌دهد فلان مقدار کار (پس از کسر مواردی از کارش برای صندوق عمومی) انجام داده است و با این گواهی‌نامه از انبار اجتماعی وسایل مصرفی، به اندازه کارش، محصول دریافت می‌کند» (نقد برنامه گوتا: ۱۶) و یا به صورت پولی و مزدی صورت می‌گیرد.

باید توجه داشت که مقوله «دستمزد» در دو نظام تولیدی سوسیالیستی و سرمایه‌داری، روابط تولیدی متفاوتی را منعکس می‌کنند. چرا که نیروی کار در نظام سرمایه‌داری کالا است. یعنی ارزش آن بر اساس کار اجتماعاً لازم تعیین شده و درآمد ناشی از فروش توان کار (نیروی کار) کارگر است. و از آن‌جا که ابزار تولید در تملک خصوصی سرمایه‌داران و کارفرمایان قرار دارند، این رابطه مزدی بر مبنای مناسبات استثمارکننده و استثمارشونده پیش رفته گرچه در نظام سوسیالیستی، نیروی کار کالا نیست. اما همان‌طور که مارکس تأکید کرد: اصل توزیع در دوران سوسیالیسم نمی‌تواند بر مبنای «برابری کامل» صورت بگیرد و «تا آن‌جا که به توزیع وسایل مصرفی بین افراد مولد مربوط می‌شود، همان اصلی حاکم است که در مبادله کالاهای هم‌ارز حاکم بود؛ مقدار معینی کار در یک شکل با همان مقدار کار در شکل دیگر مبادله می‌شود.

بنابراین حق برابر در این‌جا هنوز... حق بورژوازی است... و این حق برابر، حقی نابرابر برای کار نابرابر است» (نقد برنامه گوتا: ۱۶) چرا که افراد از این نقطه نظر برابری که جامعه از یک معیار واحد یعنی کار برای اندازه‌گیری فرآورده‌های مصرفی میان آن‌ها، استفاده می‌کند. اما شرایط کارگران با هم فرق می‌کند؛ برخی قوی و برخی ضعیف‌اند، برخی تنها زندگی می‌کنند و برخی ازدواج کرده‌اند و نیاز بیشتری به فرآورده‌های مصرفی دارند. بنابراین چنین برابری حقوقی اساساً بر نوعی نابرابری بنا شده است و به همین علت می‌تواند زمینه احیای تمایزات طبقاتی و نهایتاً احیای سرمایه‌داری در جامعه باشد. این حق بورژوازی و برابری مبتنی بر نابرابری و اصل توزیع بر اساس «به هر کس به اندازه کارش» را نمی‌توان دل‌خواهی نفی کرد. چرا که محصول دنیای کهن است و به صورت ضرورتی به ما رسیده است. اما چنان که مارکس گفت: «در فاز بالاتر جامعه کمونیستی، پس از ناپدید شدن تبعیت برده‌ساز فرد از تقسیم کار و همراه با آن تضاد بین کار ذهنی و کار بدنی؛ پس از تبدیل شدن کار از صرفاً وسیله‌ای برای زندگی به نیاز اصلی زندگی؛ پس از افزایش نیروهای مولد همراه با تکامل همه‌جانبه فرد و فوران همه چشمه‌های ثروت تعاونی، آری تنها در آن زمان می‌توان از افق تنگ حق بورژوازی در تمامیت آن فراگذشت و جامعه خواهد توانست بر پرچم خود چنین نقش کند: از هر کس بر حسب توانایی‌اش و به هر کس بر حسب نیازهایش!» (نقد برنامه گوتا: ۱۷) اما این روند، خودبه‌خود طی نخواهد شد و در دوران گذار سوسیالیستی و تحت دیکتاتوری پرولتاریا باید حق بورژوازی را هر آینه محدود کرد. این محدود کردن بر بستر مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی و مبارزه با ایده‌ها و تفکرات مردم برای انقلاب صورت می‌گیرد و افق جامعه از «توزیع بر اساس کار» به سمت «توزیع بر اساس نیاز» جهت‌گیری می‌کند.

سوسیالیسم چیست؟

کارل مارکس و فردریش انگلس آن اندازه که شیوه تولید سرمایه‌داری و نظام کاپیتالیستی را تحلیل و تشریح و صورت‌بندی کردند، در مورد سوسیالیسم و کمونیسم تصویر روشن و فرموله شده‌ای ارائه نکردند. اساساً امکان چنین کاری را هم نداشتند. مارکس و انگلس نه پیشگو بودند و نه رویاپرداز. آن‌ها دانشمندانی بودند که با تحلیل تضادهای

جامعه سرمایه‌داری، تاریخ جامعه بشری و چگونگی تحول و دگرگونی آن، چارچوبه کلی و خطوط عمده جامعه‌ای را صورت‌بندی کردند که بشریت می‌تواند پس از سرنگون کردن دولت دیکتاتوری بورژوازی مستقر کند. بخش زیادی از ویژگی‌ها و تضادهای این جامعه، در جریان تحقق و اجرای آن قابل مشاهده و صورت‌بندی بودند. مارکس و انگلس در زمان حیات‌شان فقط شانس دیدن تصویر اولیه‌ای از دولت دیکتاتوری پرولتاریا را در کمون پاریس داشتند و از آن دولت مستعجل بسیار در تبیین تئوری مارکسیستی بهره بردند. اما اساساً شاهد استقرار یک جامعه و اقتصاد سوسیالیستی نبودند. با این وجود دقیق‌ترین فرمول‌بندی مارکس از چیستی جامعه سوسیالیستی و دولت سوسیالیستی در کتاب **نبردهای طبقاتی در فرانسه آمد** و در برخی از آثار دیگرش هم چون **نقد برنامه گوتا** بیشتر تشریح شد. مارکس نوشت: «سوسیالیسم اعلام انقلاب دائمی و دیکتاتوری پرولتاریا به‌عنوان دوران گذار ضروری به سوی الغای کلیه تمایزات طبقاتی، نابودی کلیه روابط تولیدی که این تمایزات طبقاتی بر مبنای آن‌ها شکل می‌گیرند، از بین بردن کلیه روابط اجتماعی ملازم با این روابط تولیدی و سرنگون کردن تمامی تفکراتی است که از این روابط اجتماعی برمی‌آیند».

(نبردهای طبقاتی در فرانسه: ۱۴۵) صورت‌بندی‌ای که بعدها در جنبش بین‌المللی کمونیستی و مشخصاً در دوران انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین به «چهار کلیت» معروف شد. مائوتسه‌دون مفهوم چهار کلیت مارکس را از زیر آوار بیرون کشید و با کشف و فهم بیشتر ماهیت و قانون‌مندی‌های جامعه سوسیالیستی، علم کمونیسم را از این نظر تکامل داد و بر مبنای همین جهش تئوریک و خطی، توانست انقلاب پرولتری در چین سوسیالیستی (۱۹۷۶-۱۹۴۹) را به بالاترین قله‌ای برساند که تاکنون پرولتاریای جهان در عمل فتح کرده است. باب آواکیان در کمونیسم نوین، با اتکا به مفهوم چهار کلیت مارکس، تکاملات مائو و جمع‌بندی از تجربه دولت‌های سوسیالیستی شوروی (۱۹۵۶-۱۹۱۷) و چین (۱۹۷۶-۱۹۴۹)، درک ما از چیستی سوسیالیسم و چگونگی حل بهتر تضادهای جامعه سوسیالیستی را فراتر از هر زمان برده است.^۱

بنابراین با توجه به مفهوم چهار کلیت مارکس، تئوری مارکسیستی دولت - که انگلس و نین نقش مهمی در تدقیق آن داشتند - تکاملات مائو و سنتز نوین باب آواکیان می‌توان گفت: مفهوم سوسیالیسم ناظر بر سه پدیده است که با هم ارتباط درونی دارند.

یکم) سوسیالیسم به‌مثابه شکل حاکمیت طبقاتی که پرولتاریا بر نیروهای بورژوازی سابق و جدید حکم می‌راند، دوم) سوسیالیسم به‌عنوان یک شیوه تولیدی که در آن مالکیت اجتماعی جای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را گرفته و هدف تولید نه کسب سود بلکه رفع نیازهای جامعه است. در فرماندهی اقتصاد جامعه نه قانون ارزش و سود بلکه سیاست رفع نیازهای مردم، نابودی چهار کلیت و کمک به پیشبرد انقلاب جهانی نهفته است.

سوم) سوسیالیسم به‌مثابه یک دوران گذار که با مبارزات حاد طبقاتی، تحولات عمیق اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، جوش و خروش فکری و سیاسی و خلاقیت و ابتکار و نوآوری‌های توده‌های مردم همراه است. هدف این مبارزات نابودی چهار کلیت، محو طبقات و تمایزات طبقاتی در مقیاس جهانی و رسیدن به کمونیسم جهانی است.

در شماره بعد ضمن نقد درک حکمت از دولت، به محتوای دولت سوسیالیستی از نظر مارکسیسم و تکامل یافته‌ترین درک از مارکسیسم در زمانه ما یعنی کمونیسم نوین خواهیم پرداخت. ■

سیامک صبوری

منبع:

- آنتی دورینگ، انگلس، ترجمه و انتشار از نشریه کارگر، ۱۹۷۸
- فقر فلسفه، مارکس، ترجمه از انتشارات سوسیالیسم، ۱۹۷۹
- نبردهای طبقاتی در فرانسه، مارکس، ترجمه باقر پیرام، نشر مرکز، ۱۳۸۱
- کار مزدی و سرمایه، مارکس، ترجمه جواد سیدحسینی و نفیسه‌نمدیان پور، نشر لحظه، ۱۳۸۴
- نقاد برنامه گوتا، مارکس، ترجمه سهراب شایهنگ، ۱۳۹۱
- کمونیسم نوین، باب آواکیان، ترجمه از حزب کمونیست ایران (م.ل.م)، ۱۳۹۷
- خدمات فناپذیر مائوتسه‌دون، باب آواکیان، اتحادیه کمونیست‌های ایران (سرباران)، ۱۳۳۶
- دولت و آزادی، باب آواکیان، منیر امیری، نشر آتش، ۱۳۹۳
- کتاب آموزشی شانگهای اقتصاد مائوتیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم، منیر امیری، ۱۳۸۶
- مارکسیسم و جهان امروز، منصور حکمت، برگزیده مقالات، ۱۳۸۴
- تفاوت‌های ما، منصور حکمت، برگزیده مقالات، ۱۳۸۴
- یک دنیای بهتر، منصور حکمت، برگزیده مقالات، ۱۳۸۴

پلوشته

۱. سه منبع و سه جزء لیبرالیسم چپ: او مانسیم، آتش شماره ۹۴ شهریور ۱۳۹۸
۲. در مورد توزیع در جامعه سوسیالیستی نگاه کنید به: (کتاب آموزشی شانگهای فصل ۱۱)
۳. نگاه کنید به (خدمات فناپذیر مائو، فصل ۱۶ ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا)
۴. نگاه کنید به (کمونیسم نوین، بخش دوم ۱۹۹-۱۴۱) و (دولت و آزادی)

اقتصاد سیاسی مارکسیستی

بخش سوم

در شیوه تولید سرمایه‌داری «حق خوردن» موجود نیست

در دو شماره قبل گفتیم شالوده یا اساس هر نظام اجتماعی، زیربنای اقتصادی و شیوه سازمان‌یابی تولید در آن جامعه است و هر زیربنای اقتصادی مشخص، روبنای سیاسی سازگار با خود را نیاز دارد و آن را به وجود می‌آورد. روبنای سیاسی شامل سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیات حاکم در جامعه است اما وجه تعیین‌کننده آن، دولت یا قدرت سیاسی حاکم می‌باشد. زیربنای اقتصادی جامعه و روبنای سیاسی آن، سطوح مختلف سازمان‌یابی جامعه‌اند که درهم‌تنیده بوده و در رابطه برهم‌کنش متقابل عمل و حرکت می‌کنند.

در شماره‌های قبل هم چنین گفتیم، تولید به شکل انتزاعی انجام نمی‌شود بلکه بر بستر روابط تولیدی مشخصی می‌تواند انجام پذیرد که میان مردم برقرار می‌شود. روابط تولیدی در سه وجه متبلور می‌شود: مالکیت بر ابزار تولید، توزیع ثروت حاصل از فرایند تولید و جایگاه هر کس در فرایند تولید اجتماعی.

مفهوم دیگری از اقتصاد سیاسی مارکسیستی را که بحث کردیم، تضاد یا برهم‌کنش متقابل میان نیروهای تولیدی (نیروهای مولده) و روابط تولیدی بود. رفیق آواکیان توضیح می‌دهد: «تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی یکی دیگر از نکات اساسی مارکس است. وقتی آن را بیان می‌کنیم خیلی واضح به نظر می‌آید. اما مارکس باید سال‌ها وقت صرف می‌کرد ... تا از ظواهر بیرونی به تضادی که در هسته مرکزی سیستم قرار دارد برسد: تضادی که توسط او و به‌طور کلی در مارکسیسم به‌عنوان **تضاد میان نیروهای تولیدی و روابط تولیدی** شناسایی شده است. این تضادی که محرک اساسی سیستم است به‌نوبه خود به تضاد دیگری پا می‌دهد (و دارای رابطه درونی دیالکتیکی با آن است). یعنی **تضاد میان ... زیربنای اقتصادی و روبنای** که بر مبنای آن زیربنای اقتصادی استقرار یافته و کارش تقویت آن است. ...» (آواکیان، پایه مادی انقلاب کمونیستی و روش انجام آن، اوت ۲۰۱۴)

منظور از نیروهای تولید (یا نیروهای مولده) دانش، مهارت‌ها، ابزار و منابع در دسترس جامعه برای تولید نیازهای گسترش‌یابنده آن است. در این مجموعه، خود انسان و مهارت‌ها و کارش مهم‌ترین جزء است. هنگامی که از تحولات عظیم تولیدی مانند اختراع «کشاورزی» در عصر نوسنگی (قریب به ۱۲ هزار سال پیش) و اختراع «ماشین بخار» در قرن هیجدهم، صحبت می‌کنیم در واقع در مورد رشد نیروهای تولیدی سخن می‌گوییم. در عصر نوسنگی، کشت زمین و اهلی کردن دانه‌های وحشی و حیوانات جای تولید غذا از طریق شکار و گردآوری دانه را گرفت. فرایند تولید، آسان‌تر و محصول فراوان‌تر و خطرات تولید نیازهای زندگی کمتر شد. رشد نیروهای تولیدی ضرورت تغییر (روابط تولیدی) را به وجود آورد. این روابط و همراه با آن روابط اجتماعی و به‌طور کلی ساختار اجتماعی تغییر کرد. به‌جای زندگی اشتراکی کمونی، نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تملک خصوصی اضافه تولید و اسیر کردن انسان‌های دیگر برای کار روی زمین به‌منابیه برده و تقسیم کار جنسیتی میان زن و مرد به وجود آمد و «دولت» نیز به‌ظهور رسید. قشری به وجود آمد که کارش مدیریت و تولیدات هنری و فکری برای عامه بود. به‌این ترتیب، تقسیم کار یدی و فکری ظهور یافت. کلیت این فرایند را انگلس در کتاب «منشاء خانواده، دولت و مالکیت خصوصی» شرح می‌دهد و از آن زمان تاکنون پژوهش‌های دقیق‌تر، نظریه ماتریالیست تاریخی انگلس را تأیید می‌کنند. این عصر هزاران سال به طول انجامید. رشته‌های تولیدی جدید برای تولید نیازهای

جدید مانند سنگ‌تراشی، سفال‌کاری، ریسندگی و بافندگی و معماری پا به عرصه وجود نهاد.

مجموعه تغییرات این دوره موجب دگرگونی‌های وسیع در شکل و شیوه زندگانی اجتماعی بشر شد. به موازات رشد بیشتر نیروهای تولیدی، ضرورت تغییر نظام روابط تولیدی و روبنای سیاسی از برده‌داری به فئودالی به وجود آمد. با گذشت هزاران سال دیگر و رشد نیروهای تولیدی، روابط تولیدی سرمایه‌داری و طبقه بورژوازی در بطن نظام فئودالی به وجود آمد. روابط تولیدی سرمایه‌داری مبتنی بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و استثمار کارگر «آزاد» که صاحب هیچ ابزار تولیدی نبود و نیروی کارش را به‌عنوان کالا در ازای مزد به سرمایه‌دار می‌فروخت (و به این معنا نسبت به رعیت، «آزاد» محسوب می‌شد) در بطن فئودالیسم به وجود آمد. اما، سلطه قدرت سیاسی فئودالی مانع از ریشه‌کن شدن کامل روابط تولیدی فئودالی و رهایی دهقانان و باز شدن راه توسعه بیشتر نیروهای تولیدی بود. این مانع با انقلاب‌های بورژوازی، به‌ویژه انقلاب بورژوازی در فرانسه (۱۷۸۹) درهم شکسته شد.

البته این مسیر بسیار پر فراز و نشیب‌تر و متلاطم‌تر از آن چه بود که در این جا به اختصار و با فصد ارائه تصویری کلی از این تضاد و برهم‌کنش متقابل میان نیروهای تولیدی - روابط تولیدی و زیربنای اقتصادی - روبنای سیاسی و حرکت حاصل از این تضادها داده شد.

بنابراین، بنیادی‌ترین فعالیت بشری که تولید و توزیع نیازمندی‌های زندگی است، فقط در چارچوب روابط تولیدی معینی می‌تواند انجام بگیرد. به قول رفیق آواکیان، «هرچند این نکته جزو الفبای مارکسیسم است اما بدبختانه بسیار کم درک شده است. و رک بگویم مارکسیست‌ها خیلی کم آن را درک کرده یا دست کم به‌شکل زنده درک نکرده‌اند.»

تولید در جامعه بشری همواره اجتماعی بوده است. اما سرمایه‌داری تولید اجتماعی را به مقیاس عظیم و جهانی رساند. از یک طرف، احاد بشر در سراسر کره زمین مشترکاً و در تقسیم کاری جهانی تولید را پیش می‌برند اما از طرف دیگر، این کار اجتماعی عظیم مستقیماً اجتماعی نیست و با واسطه بازار خصوصی سرمایه‌داری اجتماعی می‌شود و قشر قلیل سرمایه‌داران در رقابت با یکدیگر این کار اجتماعی و توزیع و نوع کاربری ثروت‌های تولید شده توسط آن را کنترل می‌کنند. نیروهای تولیدی تا آن درجه رشد کرده‌اند که جامعه بشری با صرف ساعات کمی از کار می‌تواند وفور غذایی و امکاناتی عظیمی را برای چند برابر جمعیت فعلی کره زمین به وجود آورد. اما، تملک و کنترل خصوصی

نیروهای تولیدی برای اکثریت مردم جهان، فقر و گرسنگی و مرگ و میر از بیماری‌های قابل درمان را تولید می‌کند. نگهبانان و تحمیل‌کنندگان این وضع دولت‌های سرمایه‌داری حاکم هستند. اما علت اساسی این فاجعه آن است که به کارگیری عقلایی این نیروهای تولیدی عظیم در چارچوب روابط سرمایه‌داری غیر ممکن است و استقرار روابط تولیدی اشتراکی و تعاون و همکاری داوطلبانه احاد بشر تنها راه حل است.

اما تحقق این راه حل در همه کشورهای جهان نیازمند انقلاب کمونیستی، درهم شکستن دولت‌های حاکم از طریق جنگ‌های انقلابی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین است.

چرا در نظام سرمایه‌داری مردم از "حق خوردن" که حقی ابتدایی است برخوردار نیستند؟

باب آواکیان در اثر معروف «پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزیارند اما بشر می‌تواند افاق‌ها را در نوردد» می‌نویسد: «... در این نظام "حق خوردن" وجود ندارد؟ مردم می‌توانند حق خوردن را بخواهند اما در چارچوب کارکرد این نظام چنین حقی وجود ندارد. در چارچوب دینامیک‌های سرمایه‌داری تحقق چنین حقی ممکن نیست. مثال‌های آن را مکرر دیده و می‌بینیم. مثلاً همین موج بیکاری‌های تکان‌دهنده اخیر سرمایه‌داری، بی‌نویی عظیم را آفریده و آن را ابقا می‌کند (هرچند در کشورهای امپریالیستی نیز فقر مسلمی وجود دارد اما این فقر تا حدی توسط خصلت انگلی امپریالیسم که از فوق استثمار مردم جهان به‌خصوص در جهان سوم "تغذیه" می‌کند پنهان می‌شود. زیرا بخشی از این "یغما" به پایین، به‌خصوص به درون طبقات میانی کشورهای امپریالیستی "نشت" می‌کند. اما اگر به جهان به‌مثابه یک کلیت نگاه کنیم، سرمایه‌داری فقر عظیمی را خلق و ابقا می‌کند). شمار عظیمی از مردم جهان به اندازه‌ای که برای سلامت انسان لازم است دسترسی به غذا ندارند و عموماً قادر به تامین شرایط سلامتی خود نیستند. بنابراین در سرمایه‌داری مردم از حق ابتدایی خوردن هم محرومند. اگر آن را به‌عنوان "حق" اعلام کنیم و مردم برای گرفتن "حق" خود به اماکنی که غذا به‌عنوان کالا فروخته می‌شود رفته و اعلام کنند، "ما حق خوردن داریم و این حق اساسی‌تر از حق شما در توزیع فرآورده‌ها به‌عنوان کالا و انباشت سرمایه است" و بعد شروع به برداشتن و خوردن آن‌ها کنند، می‌دانیم که چه اتفاقی می‌افتد و می‌دانیم هر زمان که مردم چنین کاری کرده‌اند چه شده است: "غارتگران خیابانی را به گلوله بندید!". ... نظام سرمایه‌داری بیکار کردن مردم را غیر قانونی نمی‌کند (زیرا بیکار کردن برای دینامیک‌های انباشت سرمایه‌داری واقعا مهم است) اما خوردن بدون پرداخت قیمت غذا را غیر قانونی می‌کند - حق خوردن را غیر قانونی می‌کند. و اگر مردم اعلام کنند فارغ از این که می‌توانند برای سرمایه‌داران کار سودآور انجام دهند یا خیر، حق خوردن دارند، آن‌گاه نمایندگان و سخنگویان سرمایه‌داری و طبقه حاکمه (دست کم برخی از آنان) به مردم لقب‌هایی مانند "تبیل" و "بی‌لیاقت" و غیره می‌دهند.»

در این‌جا، آواکیان رابطه میان «حق» که مقوله‌ای مربوط به روبنای سیاسی است و شیوه تولید سرمایه‌داری را با مثالی که برای همه آشنا است توضیح داده و نشان می‌دهد که روبنای سیاسی و قانونی و حقوقی و شکل‌های آگاهی اجتماعی مسلط در جامعه را در نهایت، شیوه تولید یا ساختار اقتصادی جامعه تعیین می‌کند. یا به گفته مارکس: «نحوه تولید زندگی مادی، فرایند عام حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را شکل می‌دهد.» (مارکس. درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی. ژانویه ۱۸۵۹ لندن)

حال بیابید به مهم‌ترین عنصر روبنای سیاسی یعنی دولت و دستگاه سرکوب آن نگاه کنیم. آواکیان در همان مقاله می‌یرسد: «اگر قانون و دستگاه سرکوب یعنی نیروهای مسلح،

پلیس، دادگاه‌ها، زندان‌ها و بوروکراسی و دستگاه اداری نبود، روابط اقتصادی استثمارگرانه حاکم و روابط اجتماعی ستم‌گرانه ملازم آن چگونه می‌توانست ادامه یابد؟ اگر این‌ها نبود، سلطه مرد بر زن، سلطه ملل یا "تژاد"های خاص بر ملل و نژادهای دیگر بدون وجود روبنایی که آن‌ها را نگهداری و تقویت می‌کند چگونه ادامه می‌یافت؟ اگر روبنا (یعنی، سیاست، ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیاتی که در میان مردم تبلیغ می‌شود) هماهنگ با روابط اجتماعی و اساساً روابط اقتصادی حاکم نبود، چه می‌شد؟ مطمئناً تعادل و عملکرد نظام برهم می‌خورد.»

در مثالی دیگر آواکیان توجه را به رابطه میان شیوه تولید سرمایه‌داری و ارزش‌هایی که طبقه حاکمه در جامعه رواج می‌دهد جلب می‌کند: «... چرا ایده همکاری و تعاون میان انسان‌ها، آزاد از قیود رقابت و نزاع‌هایی که خصلت جامعه کنونی است، به‌عنوان ارزش‌های متعالی تبلیغ نمی‌شود؟ ... چرا مدام گفته می‌شود که جامعه نمی‌تواند از طریق دیگری به‌جز بازار و روابط بازاری، به‌جز از طریق تولید و مبادله کالائی کار کند؟ زیرا ارزش‌ها و افکاری که تبلیغ می‌شود منطبق بر کارکرد سیستمی است که در آن زندگی می‌کنیم و این سیستم باید به این طریق کار کند. تصورش را بکنید که هر برنامه تلویزیونی و فیلم و آوازی به‌جای رقابت، ارزش‌های همکاری و تعاون، ضرورت شکستن زنجیرهای ستم هزاران ساله مردان بر زنان و ... ستم ملتی بر ملل دیگر را تبلیغ می‌کرد! خیلی سریع، سیاستمداران و دیگر نمایندگان طبقه حاکمه به آن حمله کرده و یادآوری می‌کردند که این ایده‌ها ممکن است زیبا به‌نظر آیند اما منجر به دهشت و فروپاشی جامعه می‌شود. ... مورد "فروپاشی خانواده" را در نظر بگیریم. چطور ممکنست در این نظام زن به‌عنوان همسر و مادر تعریف نشود؟ هرچند امروزه بسیاری از زنان می‌توانند از خانه بیرون بروند و صاحب حرفه‌ای باشند اما هنوز بایستی ۵۰ هزار دلار برای یک عروسی خرج کنند و هنوز هم بایستی نقش سنتی زن و مادر را بیشتر از هر نقش دیگر بازی کنند. ... چون "خانواده هسته‌ای سنتی" بخشی لاینفک و به یک معنا جزئی اجتناب‌ناپذیر از جامعه مبتنی بر دینامیک‌های تولید و مبادله کالایی است که سرمایه‌داری بیان خاص آن می‌باشد. ... (آواکیان. همان‌جا)

انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر!

در اوضاع کنونی که موج اعتصابات سراسری از پالایشگاه‌ها و صنایع پتروشیمی و هفت‌تپه و هپکو و تا آذربایجان و شرکت برق و شهرداری؛ و از شوش و اهواز و آبادان و اراک تا اصفهان و لامرد و اردبیل و ماهشهر و الی‌آخر برخاسته است، درک این واقعیت اهمیت چندباره یافته که در شیوه تولید سرمایه‌داری «حق خوردن» موجود نیست و حق کار تا زمانی و برای کسانی هست که بتوانند بر سود سرمایه بیفزایند و یک روبنای سیاسی (دولت حاکم با محوریت قوای نظامی و سرکوب امنیتی) برای حفظ و تحمیل این وضع وجود دارد. وظیفه کمونیست‌های انقلابی است که ضرورت انقلاب کمونیستی را هرچه عمیق‌تر و علمی‌تر درک کرده و در این اعتصابات به تبلیغ و ترویج آن (و نه چیزی دیگر یا کمتر از آن) پرداخته و بر پایه هدف و افق و برنامه و نقشه راه **انقلاب کمونیستی** که حزب‌مان ارائه داده شمار بسیاری از مبارزین اعتصابات را به این راه که تنها راه رهایی است جلب کنند و به‌این ترتیب توان حزب‌مان را به‌لحاظ کمی و کیفی برای آغاز و به فرجام رساندن انقلاب، تقویت کنند. زیرا، نظام سرمایه‌داری، فارغ از این‌که تحت مدیریت رژیم‌هایی مانند جمهوری اسلامی باشد یا رژیم‌های سلطنتی و نظامی، اصلاح‌ناپذیر است؛ **روبنای سیاسی و زیربنای اقتصادی** آن باید نابود شود و نظامی بنیاداً متفاوت با روبنای سیاسی و زیربنای اقتصادی سوسیالیستی جایگزین آن شود تا نه فقط کارگران بلکه تمامی قشرهای تحت ستم و استثمار رها شوند. ■

«آتش»

شما را به همکاری دعوت می‌کنیم:

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atash.blogspot.com